مسائل و مشكلات زناشويى

نويسنده : دكتر احمد بهشتى

تذکراین کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکة الامامین الحسنین عليهما‌السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام گردیده است.

# پيش گفتار

از گردانندگان مجله زن روز كه سلسله مقالات «مسائل و مشكلات خانوادگى» را براى راهنمايى افراد و خانواده هاى دچار مشكل خانوادگى و زناشويى ، چاپ و منتشر كردند، سپاسگزارم .

مشكل خانوده ها، از مشكلات بزرگ جامعه ماست و براى آن ، بايد چاره جويى و برنامه ريزى كرد.

اين مشكل ،از لحاظ كمى گستردگى و از لحاظ كيفى شدت دارد. دليل آن ، نامه هايى است كه خوانندگان پريشان و گرفتار براى «زن روز» فرستاده اند و از طريق مجله مزبور به دست نگارنده رسيده است .

اكنون شما خواننده عزيز اين كتاب ، با دهها و صدها مشكلى كه جلوى انسانهايى را گرفته ، روبه رو مى شويد و طبعا در صدد هستيد ببينيد براى رفع آنها چه پاسخ و رهنمودى داده شده است ؟

مشكل خانواده ها بى ارتباط با مشكلات اقتصادى ، اخلاقى ، فرهنگى ، دينى جامعه نيست و بنابراين ، اگر مشكلات جامعه رفع شود، مسلما بسيارى از مشكلات خانوادگى نيز رفع مى شود.

اگر فرهنگ جامعه از زنگارهاى آداب و سنن شوم طاغوتى و غير اسلامى پاك شود، و اگر ايمان مردم ،كه در حال رشد و كمال است ، به رشد نهايى برسد و اگر اخلاق اسلامى بر خانواده ها حاكم شود، و اگر اقتصادى سالم و پويا و اسلام در كليه ابعاد زندگى مردم به جريان افتد، و اگر آرامش فكرى و جسمى و روحى براى مردم تاءمين شود، به يقين از سنگينى بار مشكلات كاسته خواهد شد.

بار مسئوليت دولت جمهورى اسلامى نيز سنگين است . رسالت دولتهاى ديگر، تاءمين امنيت ظاهرى و خوراك و مسكن است و اين ، رسالتش فراتر و در قلمرو ارشاد و هدايت و تهذيب و تزكيه انسانها نيز هست . اميدواريم كه اين دولت بتواند عليرغم مشكلاتى از قبيل جنگ تحميلى و فشار ابرقدرتها در انجام رسالت واقعى خود توفيق پيدا كند.

احمد بهشتى

# آواى دلنشين توبه

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| گر خاطر شريف رنجيده شد ز حافظ |  | باز آ كه توبه كرديم از گفته و شنيده |

نگارنده ، از همان روزهايى كه دست به قلم بردم تا درباره مسائل و مشكلات خانوادگى بنويسم ، مى دانستم كه دست به كار دشوار و مشكلى زده ام و اينك كه مدتى از اين كار مى گذرد، به دشوارى آن بيشتر پى برده ام .

به مصداق (وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّـهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ) (٢)» با واكنش ‍ شديد دختر خانمى كه هر دو مقاله بر محور مشكلات او دور مى زد، روبه رو شدم ، سخت نگران گشتم .

دراين دو مقاله سعى شده بود كه از سرگذشت يك خانواده ، با استناد به نوشته هاى همان دختر خانم درس عبرتى به خوانندگان و هشدارى به پدران و مادران و فرزندان آنها داده شود. امانفس آن دو مقاله و احيانا پاره اى از تعبيراتى كه در آن به كار رفته بود، موجب گله مندى و آزردگى روح دردمند و حساس وى شده بود.

او چنين نوشته بود:

من همان هستم كه پدرى در زندان و مادرى در خانه كس ديگر و دو برادر بد ذات و زن برادرى بد ذات تر دارم . غمگين و مطرود، در شهر دورى هستم و تنها دوستانم شما هستيد. نمى دانم چه بگويم و از كجا بگويم ؟! نمى دانستم داستان زندگى مرا براى عبرت چاپ مى كنيد و آنگاه خيلى ظريف و جالب ، خوانندگان را به تمسخر كردنم وامى داريد. شجره خبيثه يعنى چه ؟! شما نمى دانيد هر چند پدر و مادرم بد باشند، باز هم والدين من هستند و برايم قابل احترام ؟! اما شما چه حرفهايى كه براى زيباتر شدن مقاله تان به آنها نسبت نداده ايد! شما هيچ فكر كرده بوديد كه نبايد احساسات يك دختر هفده ساله بى كس و بيچاره را به بازى گرفت و بالاتر از همه ، شما مهرداد را هم به باد استهزا گرفته بوديد. من چه بگويم ؟ نامه هاى من دروغ نيست . پندآموز نيست . يك رنجنامه است و صحيح نبود شما آن را موشكافى كنيد. آخر براى چه كسى ؟ براى خواهرى كه در ميان افراد خانواده خود مى گويد و مى خندد و به هيچ وجه درد و رنج مرا درك نمى كند؟ يا براى برادرى كه بزرگ منشانه ، سايه مهربان و باشرافت خود را بر سر خواهران خود گرفته و آنها را مورد مهر خود قرار مى دهد تا از دچار شدن آنها به سرنوشت من جلوگيرى كند؟ يا براى پدرى كه از صبح تا شام ، براى آسايش فرزندان تلاش مى كند و شب هنگام با قلبى مهربان و لبهايى خندان ، وارد خانه مى شود؟ يا براى مادرى كه صبح با صداى نماز و قرآنش ‍ بچه هايش را بر مى خيزاند و آنها را روانه مدرسه مى كند و ظهر با دلگرمى تمام سفره را مى گستراند؟... آخر براى اينها چه مى گوييد؟ آنها كه نمى فهمند من چه مى كشم ؟! پس چرا باعث مى شويد به من بخندند. در كلاسمان ، دخترى داستان زندگيم را خواند.

البته كسى نفهميد كه اين قهرمان ناقهرمان ، من ، همكلاس رنجورشان هستم و آنگاه شروع كردند به متلك باران كردن خانواده ام . من كه تحمل اين را نداشتم ، بلند شدم و از كلاس بيرون آمدم و در گوشه اى گريه كردم . آيا صحيح است اين كار شما؟ آيا شما قبول مى كنيد كه رانده شدگان جامعه ، اين قدر عذاب بكشند؟ هيهات ، كه ما از همه جا نااميديم ! از اينها گذشته ، بازهم از رو نرفته ام و برايتان از مهرداد مى گويم ... شما مشخصات كامل پدر ومحل زندان او را و همچنين آدرس مهرداد را از من خواسته ايد. ولى حقيقتا بايد بگويم كه تا ندانم چه كارى با آنها داريد، نمى توانم به شما بگويم . من در زندگيم فقط همين دو نفر را دارم . اگر آنها را هم از من بگيريد، خودم را مى كشم . هر چه باشد، مهرداد سرباز است و در جبهه مى جنگد. چرا مى خواهيد او را اذيت كنيد. بالاخره ، يك سرباز هم باز خودش خوب است و يا پدر بيچاره ام كه جز كمى جا و غذا چيزى نمى خواهد...

به اين خواهر دردمند بايد گفت ، راست است كه شما از تعبيرات آن دو مقاله و موشكافى هايى كه در نوشته هايتان شده ، دل شكسته و رنجيده ايد و درست است كه احيانا بعضى هم با تمسخر با اين گونه سرگذشت ها روبه رو مى شوند يا اصلا دردها را احساس نمى كنند، اما چنين نيست كه همه مردم ، اهل تمسخر باشند يا آمادگى براى احساس دردها نداشته باشند.

آنچه را نوشته ايد، به قول خودتان رنجنامه بود و در نوشتن مطالب ، گويا هدفى جز بيرون ريختن دردها و شكوه ها پيش كسانى كه اطمينان داشتيد غمخوار شمايند، نداشتيد اما تصديق كنيد كه پندآموز هم هست و يقين بدانيد كه اين سلسله مقالات كه بر اساس بررسى مشكلات خانوادگى افراد تدوين مى شود، براى جامعه مفيد خواهد بود و مى شود از اين راه هشدارى داده به افرادى كه مسئوليت خانوادگى دارند و موظفند كه شرافت خانوادگى خود را در همه حال ، حفظ كنند.

شما از تعبير «شجره خبيثه» برانگيخته نشويد. بگذاريد واقعيتها گفته و نوشته شود، تا شايد شجره هاى خبيثه ديگرى پا نگيرد و خواهر يا برادر ديگرى به سرنوشت دردناك شما گرفتار نيايد.

مع الوصف ، نگارنده هم از اينكه ولو به طور موقت و غير مستقيم ، سبب شده است كه اشكى از چشمان شما جارى شود و قلب حساس شما بشكند، متاءسف است و حتى بيمناك است از اينكه خداى ناكرده ، به جاى جذب ، دفع كرده باشد.

در عين حال ، شما را مى ستاييم از اينكه والدين خود را براى خود شايسته احترام مى دانيد؛ چنين روحيه اى در خور ستايش است . بگذاريد در برابر لغزشها و ندانمكارى ها و لطماتى كه از ناحيه آنها بر شما وارد آمده است ، در شما روحيه عفو و ايثار، قوى باشد و شما نه «قهرمان ناقهرمان » بلكه حقا «قهرمان» باشيد.

مهرداد هم در حال حاضر، سرباز جبهه جنگ تحميلى است و شايسته ستايش و در خور تمجيد و حتما كه در آنجا دستخوش تحول شده و حالات و حركات آن چنانى را طرد و خود را بر آن كارها ملامت كرده است . در اين صورت ، اگر باز هم به سراغ شما بيايد و شما براى همسرى بخواهد، شايسته اعتماد و اطمينان است .

ما هم در اين نوشته ها هدفى جز مبارزه با رفاقتها و دوستيهايى كه احيانا موجب ازدواجهاى تارعنكبوتى و به وجود آوردن خانواده هاى سست و بى بنياد و لغزنده مى شود، نداريم و مى خواهيم براى جوانان ، به يارى خداوند، راهنما و راهگشا باشيم و نه وسيله دلشكستگى و تاءثر و تاءسف آنها.

خداى را سپاسگزارم كه كمتر از دو ماه بعد، نامه ديگرى از آن دختر دردمند رسيد كه از يك تحول درونى در وجود او حكايت كرد. او ديگر بنده عشق و هوس كور نيست . او اكنون ، بر سر عقل و منطق آمده و مسائل را با همين ديد، مطالعه و ارزيابى مى كند.

به همين دليل ديدش نسبت به آن دو مقاله نيز تغيير كرده و پذيرفته است كه از اين سلسله مقالات ، درس عبرت گرفته ، بيدار شده است .

اين بار مى نويسد:

من همان دخترى هستم كه نه مادر دلسوزى دارم و نه پدر مسئوليت شناسى ! من از اينكه اين نامه نگارى ها را تا اين حد ادامه دادم و مزاحم وقتتان شدم ، معذرت مى خواهم . مى خواهم از اتفاقاتى كه تازه افتاده ، برايتان شرح دهم . دو روز، پس از اينكه نام قبليم را پست كردم ، جريان مهرداد را براى دوستم ، ياسمن ، تعريف كردم . او از من خواست كه عاقلانه رفتار كنم و من خواهش كردم كه اجازه بدهد به او تلفن بزنم . وقتى صداى مادر مهرداد را شنيدم ، با معرفى خودم پرسيدم : مهرداد هست ؟ گفت : دخترم ، خيلى متاءسفم . تو چهار پنج ماه است گذاشته اى و رفته اى . مهرداد هم رفت سربازى و حتما تو را فراموش كرده ، چون حالا قرار است دختر عمويش را برايش عقد كنيم . در هفته اى كه مراسم عقد است ، اگر خواستى تشريف بياور.

بدين ترتيب ، گويا نقطه عطفى در زندگى وى پديد مى آيد و معلوم مى شود آن كسى كه وى به خاطرش آن همه درد و رنج تحمل كرده ، به هر دليل ، فراموشش كرده و به فكر زندگى خودش افتاده ، مى خواهد پس از اتمام دوره سربازى ، بادختر عمويش ازدواج كند.

خوشبختانه ، اين بار ديگر عقل بر كرسى حاكميت نشسته و همان طور كه مهرداد تحت فرمان عقل ، براى خود راه ديگرى برگزيده ، ايشان هم واقعا عاقلانه تصميم مى گيرد و عاقلانه رفتار مى كند. گويا دوستى ياسمن و گفت وگوى تلفنى با مادر مهرداد، زمينه بسيار مؤ ثرى بود براى بيدارى و آگاهى وى و توجه به اينكه آنچه در اين سلسله مقالات مى آيد، براى لفاظى و زيبا جلوه دادن مقالات نيست .

به همين دليل در ادامه نامه مى نويسد:

من هم ساده تر از آنچه فكر مى كردم ، مهرداد را فراموش كردم ... به خدا حقيقت است . من نابينا بودم وگرنه سوار ماشين مهرداد نمى شدم كه برادرم مرا ببيند و از خانه بيرون كند؛ به مادر پناه ببرم ، شوهرش مرا نپذيرد؛ ويلان و سرگردان بشوم و نااميدى سراسر وجودم را بگيرد. مهرداد همچون سرنوشت نحسى بود كه در زندگى من نازل شد. اگر نامه اولم را بخوانيد مى بينيد كه برادرانم چه رفتار خوبى با من داشته اند، اما از زمان آشنايى من با مهرداد، آنها كه مى خواستند بعد از قهر و طلاق خنده دار مادر، و ميگسارى و ترياك كشى پدر، ننگ ديگرى را تحمل نكند، حق داشتند كه كتكم بزنند و زندانيم كنند. شايد با اين عذابها كمى از عذاب الهى كاسته شود. حق داشتند كه يك كليه ام را از كار بيندازند...

انسان ، با خواندن اين مطالب ، خوشحال مى شود كه واقعا در اين نويسنده ، تحولى پيدا شده و اكنون تابع و عقل و منطق دست از اطاعت عواطف كور و بى منطق ،كه سرانجام آن عهدشكنى بود، برداشته ، تصميم دارد از اين پس ‍ با اتكا به عقل و ايمان و اعتماد و اتكال به خداوند لايزال ، به راهى گام نهد كه پايان آن ندامت و حسرت و دربه درى نباشد و از هدفهاى انسانى و الهى ، انحراف پيدا نكند.

اين بار، صحبت از كلاس مى كند. كلاسى كه آن را فردى به نام احمد اداره مى كند. او جوانى است كه بر اثر اصابت تركش خمپاره در جبهه جنوب ، يك پا و يك دستش را از دست داده و بيست و سه سال دارد.

نويسنده نامه ، مدتى است كه در اين كلاس حاضر مى شود و اكنون از تفريحات مبتذل و لباس سانتى مانتال و حركات نامتعادل ، متنفر است و بيش از آنچه تصور شود، عابد و زاهد شده است .

بهتر است عينا نوشته خودش را بياوريم :

احمد طى چند بر خورد عادى كه با من داشت ، به خواهرش گفته بود كه مايل به ازدواج با من است . پيش خود گفتم ، برادرانم مهرداد را كه سالم بود قبول نكردند، حالا احمد را كه معلول است ، قبول مى كنند؟! اما آنها هم موافقت كردند و حالا قرار شده پس از مراجعت من از بيمارستان و برگشتن از مشهد، در مسجدى كه احمد مربى آن است ، عقد كنيم . فعلا صيغه محرميت خوانده ايم و من از او خواستم كه پس از عقد و اتحانات من در خرداد، باهم به تهران برويم تا پدرم را ببينم و او هم در نهايت جوانمردى قبول كرد. احمد نه تنها همسر من خواهد بود، بلكه معلم و هادى من خواهد بود. چون همسايه ما هستند، احمد اكثر اوقات آنجاست و با من صحبت مى كند. از نور، پاكى و ايمان مى گويد و من متاءسفم كه دو سه سال را پوچ گذرانيدم و فكرم را با افكار بيهوده ، مشغول و آلوده كردم . به خدا اگر مى دانستم كه پاكى و ايمان ، اين چنين زيباست ، به هيچ وجه به سوى عشق مذموم ، نمى رفتم . خوشبختانه ، احمد و خواهرش از جريان مهرداد خبر ندارند. فكر مى كنم اين طور بهتر است . حالا مى فهمم زندگى آن طور كه فكر مى كردم ، زشت و سرد نيست . زندگى اگر متكى به ايمان و عشق به خدا و در رابطه با عشق خدا، عشق به مردم باشد، زيبا و دوست داشتنى است . پس برايم دعا كنيد كه مؤ منى خالص براى خدا، همسرى فداكار براى احمد و مادرى دلسوز در آينده براى فرزندانم و خواهرى پاك و نجيب ، براى پيمان و پيام باشم . دعايم كنيد. ان شاءالله مستجاب شود. انسان ، از خواندن اين نوشته ها به وجد مى آيد. زيرا احساس مى كند كه در نبرد عقل و شهوت ، ايمان و كفر، هدايت و ضلالت ، عقل بر شهوت و ايمان بر كفر و هدايت بر ضلالت غلبه كرده و جوانى از انحراف ، به صراط مستقيم روى آورده ، زيبايى زندگى را در زرق و برق ظاهر و جلوه هاى مادى نمى نگرد. انسان با مطالعه اين سطور، به عظمت و جاودانگى فطرت پاك آدمى پى مى برد و متوجه مى شود كه انسانها، حتى اگر به راه انحراف كشانده شوند، قابل اصلاح و ارشاد و تربيت و هدايتند و نبايد از كوشش در راه تزكيه و تربيت و تهذيب آنها خوددارى كرد.

همان دو برادرى كه از ازدواج خواهرشان با مهرداد، نگران بودند و حتما توجه داشتند كه عاقبت عشقهاى خيابانى معلوم نيست ، صميمانه از ازدواج خواهرشان با يك معلول جنگى ، استقبال كردند و ثابت كردند كه زمينه هايى از انسانيت در وجود آنها قوى است و در پرتو نور فطرت پاك انسانى ، جوان مؤ من و ايثارگرى را به دامادى پذيرا شدند.

اينها جلوه ها و پرتوهايى از نورانيت انسانهايى است كه هنوز در ظلمتكده كفر و نفاق و شرك ، غوطه ور نشده ، قلبشان بيمار و روحشان تيره نگشته است .

راستى كه اگر اين دختر، با شنيدن حرفهاى مادر مهرداد، همچنان دنباله رو عشق كور و بى منطق مى شد و به تصميم قبليش باقى مى ماند كه اگر مهرداد را از او بگيرند، خودش را مى كشد، اكنون چه مى شد؟ چه رسوايى هاى ديگرى به بار مى آمد؟ تكليف برادران او چه بود؟

چه خوب است آنها كه از ظلمت به نور آمده و از بدى و انحراف توبه كرده اند، خود از ناگوار بودن بدى و انخراف ، سخن گويند و از زيبايى ايمان و نيكى و استقامت تعريف كنند، تا سخنان از دل برخاسته شان ، بر دلها نشيند.

اينجاست كه بايد به اين دختر بيدار و آگاه گفت كه : شما با اين تحول عميق روحى ، به اين سلسله مقالات ، بيشتر و عميقتر از پيش ، اميد بخشيديد و روشنگران جامعه را نسبت به كار خود هر چه بيشتر علاقه مند كرديد و نشريات تربيتى و ارشادى را نسبت به آينده خود خوشبين تر و مطمئنتر كرديد.

آيا مزد آنها غير از اين است و آيا اين تلاش ، جز براى جامعه و درماندگان جامعه است ؟

مگر راه فرستادگان خدا غير از اين بود؟ خداوند متعال به پيامبرش مى گويد: (قُلْ مَا سَأَلْتُكُم مِّنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ) (٤)

طبيعى ترين شكل حضانت ، اين است كه پدر و مادر، با ادامه زندگى مشترك خانوادگى ، مشتركا طفل را حضانت كنند و اين نهال نورسته گلزار خانواده را با تفاهم و توافق و صميميت ، بپرورانند.

در چنين محيطى ، اگر والدين ، از لحاظ فن تربيت ، از تجربه و معلوات و ذوق و استعداد، برخوردار باشند، طفل ، به خوبى پرورش مى يابد و استعدادهايش شكفته مى شود.

گاهى كه پدر از خانه غايب است ، مادر حضور دارد و زمانى كه مادر، غايب است ، پدر حضور دارد و آنگاه كه هر دو حضور دارند، چه بهتر، و در هر حال ، طفل !بى پناه و تكيه گاه نخواهد بود.

در چنين محيطى ، اگر ميان والدين تفاهم و توافق باشد، طفل هميشه شاداب و پرنشاط است و از لحاظ جسمى و عقلى و عاطفى ، سالم بار مى آيد و در حد تلاش و تكاپويش ، تكامل مى يابد.

اگر هم در اين محيط، طفل از رشد صحيح جسمى و روحى برخوردار نباشد، از عللى ديگر مثل محيط و مدرسه و رفيق و همبازى و قصور يا تقصير والدين يا معلمان است ، نه از لحاظ عوارض و اسبابى كه ناشى از متلاشى شدن كانون گرم خانواده است .

اما نگرانى آنجاست كه يكى از والدين يا هر دوى آنها به علت مرگ يا طلاق ، براى حضانت طفل ، حضور نداشته باشند.

در فقه اسلامى ، حضانت به عنوان نوعى ولايت تلقى شده و به حال طفل بايد دريغ و افسوس خورد، اگر از چنين ولايتى محروم بماند. زيرا اين ولايت ، تواءم با محبت و نوازش و تربيت است و هم جنبه هاى جسمى و هم جنبه هاى فكرى و عاطفى او را رشد مى دهد.

اگر يكى از والدين بميرد، محور حق حضانت ، ديگرى خواهد بود. مخصوصا اگر شوهر بميرد، حق حضانت طفل ، براى زن است و اوست كه بايد طفل خود را رشد دهد و به سن بلوغ برساند؛ حتى گفته اند: اگر شوهر هم بكند، حق حضانتش ساقط نمى شود.

در اينجا عينا مسئله ١٦ و ١٧ و ١٨ از كتاب تحريرالوسيله امام را براى آگاهى هر چه بيشتر خوانندگان ترجمه مى كنيم :

«زن ، در صورتى كه آزاد و مسلمان و عاقل باشد، به حضانت و تربيت و حفظ كودك در دوره شيرخوارگى ، يعنى در دو سال اول ، سزاوارتر است ؛ اعم از اينكه كودك ، پسر باشد يا دختر و اعم از اينكه خودش او را شير دهد يا ديگرى . در اين مدت ، پدر نمى تواند طفل را از مادر بگيرد، اگرچه بچه را از شير بگيرد (بنابر احوط) همين كه مدت شيردادن تمام بشود، پدر به پسر و مادر به دختر، تا سن هفت سالگى ، و از آن پس پدر، سزاوارتر است و اگر مادر، به علت فسخ يا طلاق ، قبل از سن هفت سالگى دختر، از شوهر جدا شود، تا شوهر نكرده ، حقش ساقط نمى شود و اگر شوهر كند، هم از پسر و هم از دختر، حقش ساقط مى شود و حضانت ، براى پدر است و اگر از شوهر دوم جدا شود، بعيد نيست كه حقش عود كند و احتياط، مصالحه و توافق است .

اگر بعد يا قبل از انتقال حضانت ، پدر بميرد، مادر، اگرچه شوهر كرده باشد، حضانت طفل - خواه پسر باشد، خواه دختر - از وصى پدر و خويشاوندانش ، حتى پدر و مادر او سزاوارتر است . همچنان كه اگر مادر در زمان حضانتش بميرد، پدر، از ديگران سزاوارتر است و اگر والدين ، هر دو بميرند، حضانت حق پدر پدر است و اگر وى در حيات نباشد و او و پدر، وصى نداشته باشند، به ترتيب مراتب ارث ، حضانت ، حق خويشاوندان طفل است و نزديكتر، مانع دورتر است و در صورت تعدد و تساوى و اختلاف ، در ميان آنها قرعه انداخته مى شود و اگر يكى از آنها داراى وصى باشد، در اينكه به همين ترتيب عمل مى شود، يا اينكه حق حضانت نخست براى وصى و سپس براى خويشاوندان است ، دو وجه است و نبايد از راه مصالحه و توافق ، ترك احتياط بشود.

با بلوغ و رشد طفل ، حق حضانت به پايان مى رسد. همين كه طفل ، به بلوغ و رشد رسيد، هيچ كس ، حتى والدين ، نسبت به او حق حضانت ندارد. بلكه او، و خواه دختر باشد، خواه پسر، مالك خويش است .»

# مصلحت كودك

از مجموع اين احكام ، چنين استفاده مى شود كه : تشريع حق حضانت ، براى رعایت مصالح طفل است .

مرحوم صاحب جواهر مى فرمايد:«پدر براى تربيت و تاءديب پسر و مادر براى تربيت و تاءديب دختر مناسبتر است .(٦)» سوگند ياد كرده ، چهره شيطان رجيم را به گونه اى ترسيم نموده ، كه انسان بداند كه همه آرزوهاى بى منطق و كارهاى بيهوده از جهتى ، به شيطان ارتباط دارد.

خداوند بزرگ ، پس از آنكه به او لعنت مى فرستد، مى گويد:

(لَّعَنَهُ اللَّـهُ ۘ وَقَالَ لَأَتَّخِذَنَّ مِنْ عِبَادِكَ نَصِيبًا مَّفْرُوضًا ﴿[١١٨](http://tanzil.ir/#4:118)﴾ وَلَأُضِلَّنَّهُمْ وَلَأُمَنِّيَنَّهُمْ وَلَآمُرَنَّهُمْ فَلَيُبَتِّكُنَّ آذَانَ الْأَنْعَامِ وَلَآمُرَنَّهُمْ فَلَيُغَيِّرُنَّ خَلْقَ اللَّـهِ) (٨).

اكنون ، با اين توضيحات ، برگرديم به آنچه هدف اصلى اين سلسله مقالات است .

در اين سلسله مقالات ، مى خواهيم جوانها را و به طور كلى همه زنها و مردها را كه طالب جفت و همسر دلخواه هستند، رهنمود بدهيم .

شكى نيست كه هر جوانى ، در جست و جوى بهترين جفت براى زندگى است . دختر، همين كه خود را شناخت ، احساس مى كند كه وجودش بدون يك همسر لايق ، كامل نيست . پسر، همين كه خود را شناخت ، متوجه مى شود كه بايد خود را با يك جفت شايسته ، كامل گرداند.

پس آرزوى داشتن يك جفت شايسته ، نه عيب است و نه نامعقول .

اما آنجا كه جوان مى خواهد براى اين اصل كلى ، مصداق بجويد و آنجا كه كار به مرحله انتخاب و تصميم گيرى مى رسد، اشكال پيدا مى شود.

در مرحله انتخاب و تصميم گيرى ، آن آرزوى معقول و پسنديده مى خواهد و بر شخص معين ، انطباق پيدا كند و انسان مى خواهد آن شخص معين را مصداق همه ايده ها و آرزوهاى خود قرار دهد و در حقيقت ، اين طور فكر كند كه يار و همدم و شريك واقعى زندگى خود را جسته و دوستى و علاقه اش را در طبق اخلاص ، به كسى هديه كرده كه شايسته آن است .

حال اگر، جوان در مرحله انتخاب و تصميم گيرى ، كسى را دوست بدارد كه دوستش نمى دارد و كمند محبت خود را مى خواهد به گردن شكارى بيندازد كه هرگز در دام اين محبت نمى افتد و اگر بيفتد، گريزپا و وحشى است و سرانجام در دام ديگرى مى افتد، كارى غير عاقلانه كرده و اسير دامهاى شيطانى شده است .

البته ، قضيه يك طرفه نيست . كمند انداز محبت نيز، خود بايد به مقتضيات عشق و محبت ، پايبند باشد. اينكه انسان ، انتظار داشته باشد كه فرد مورد نظرش همه گونه فداكارى و دلبستگى داشته باشد و خود ذره اى مايه نگذارد، بلكه خود را اصل و ديگرى را فرع ، و خود را محور و ديگرى را تابع قرار دهد، غلط است .

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چه خوش بى مهربانى از دو سر بى |  | ز يكسر مهربانى دردسر بى |

شكستى كه در مرحله انتخاب و تصميم گيرى ، دامنگير افراد مى شود، يا ناشى از اين است كه از اول بد انتخاب كرده ، خواسته اند گريزپايى را رام كنند يا اينكه خودشان پايبند به مقتضيات انتخاب و تصميم گيرى نبوده و كم يا بسيار، خودمحورى كرده ، و در نتيجه كارشان به شكست انجاميده است .

انسان بايد براى همسرى خود كسى را هدف قرار دهد و به كسى عشق بورزد كه او نيز براى پذيرش همسرى و عشق وى آماده باشد و باز بايد خود را هم آماده كند و قاطعانه تصميم بگيرد كه اگر طرف مقابل ، آماده پذيرش ‍ همسرى و عشق وى است ، خود نيز به همه لوازم و آثار آن ، تن دهد و كارى نكند كه بناى عشق را بر سر خود و طرف مقابل ويران گرداند.

چنين كارى حكيمانه و عاقلانه ، و آرزوى رسيدن به چنين همسرى عقلانى و پسنديده است .

اما اگر در طرف مقابل ، آمادگى و استعداد نيست يا اگر هست ، اما خود روش صحيح استفاده از آن آمادگى و استعداد را نداشته يا به كار نگرفته ، اشك حسرت ريختن و شعر و غزل سرودن و تن و روح خود را فرسودن و در آتش غم و غصه سوختن ، چه دردى را دوا مى كند؟

اكنون چندين نامه از دختر خانمى به نام نسرين ، پيش چشم نگارنده است . نامه ها يكى از يكى ، دردناكتر و تاءسف آورتر است . نسرين در شرايطى قرار دارد كه تمام آرزوهاى خود را بر باد رفته مى بيند و روزهايى را مى گذراند كه به علت شكست در عشق جوانى كه با او قرار پيمان زناشويى داشته ، برايش ‍ تحمل نشدنى است .

جوان موردنظر او كه با نگارنده نيز دوستى چند ساله دارد، مى گويد به علت سر دواندن و وعده و نويدهايى كه هرگز تحقق نيافته ، ناچار شده است با يافتن همسر مناسبى خود را از سرگردانى و پريشانى رها كند.

از حرفهاى اين جوان بر مى آيد كه واقعا دو سه سالى صبر كرده و به وعده هاى نسرين ، دل خوش كرده و واقعا مى خواسته است كه با نسرين ، شريك و همپيمان زندگى باشد؛ اما نسرين ، كه خود را فردى مستعد و باهوش مى شناسد، مى خواهد ديپلمش را بگيرد و بعد هم به دانشگاه برود و قبل يا بعد از پايان دوره دانشگاه ، با وى ازدواج كند و خلاصه گه گاه هم نيش و نوش دارد كه چرا انسان ، به جاى رفتن به دانشگاه به زايشگاه برود و موفقيتهاى دانشگاهى را فداى زحمات زايشگاهى كند!

نسرين ، علاوه بر دو سه مشكل فوق ، به گفته اين جوان ، مشكل ديگرى هم دارد و آن اينكه خانواده اى دارد كه بيشتر در اختيار دايى وى هستند و قدرت تصميم گيرى ندارند. دايى هم به وى علاقه سرشارى دارد و به دليل همين علاقه مى خواهد بيش از حد لازم و معقول ، در جزئيات زندگى وى مداخله كند و قدرت تصميم گيرى را از او و خانواده اش بگيرد، حتى اگر به قيمت بازماندن وى از آرزوها و ايده هاى خوب و معقول باشد.

البته اينها را از آن جوان شنيده ام . شايد هم به طور همه جانبه صحيح و منطبق بر زندگى خانوادگى نسرين نباشد. ولى به هر حال ، امروز نسرين كه مى بيند هم در ازدواج شكست خورده و هم به دانشگاه راه نيافته ، سخت پريشان است و مسلما در پريشانى او، يا خودش مقصر است يا خانواده اش ‍ يا جوان مورد علاقه اش .

اگر خودش مقصر است ، بايد به جاى آه كشيدن و حسرت خوردن در صدد اصلاح خود برآيد و اگر خانواده و داييش مقصرند، بايد آنها در صدد اصلاح خود بر آيند و عذرخواهى كنند و اگر جوان ، مقصر است ، بايد اكنون كه كار از كار گذشته ، اولا نسبت به همسر خويش كمال وفادارى را نشان دهد و كارى نكند كه جريان گذشته ، در وضع زندگى او اثر سوئى بگذارد و ثانيا به نسرين توصيه كند كه بر سر عقل بيايد و عشق خام خود را فراموش ، و با نفس اماره مبارزه كند و از نامه نوشتن ، آن هم تواءم با شعر و غزل و اشك و آه دست بكشد؛ زيرا خطر اين كارها زياد است . چه بسا خانواده ها كه از اين طريق ، متلاشى شده اند و چه بسا زنها و فرزندان معصوم و مظلوم كه قربانى هوس شوهرانى شده اند كه در اين دامها گرفتار و اسير گشته اند.

چه معنى دارد كه دخترى ، ولو اينكه به او ظلم شده و خود را محق بداند، بدون توجه به اينكه جوان مورد علاقه اش داراى زن و فرزند است و نامه هاى عاشقانه ، ممكن است باعث به هم ريختن زندگى وى بشود، دست به نوشتن نامه هاى پرسوز و گداز بزند و باعث بدبختى و پريشانى زن و كودكى بشود كه در اين ماجرا، كوچكترين گناه و تقصيرى ندارند؟

بد نيست فقط شمه اى ناچيز از آن نامه هاى مفصل را در اينجا بياوريم :

عزيزم ! هميشه در قلبم جاودانه اى ، جاودانه تر از حماسه پرشور ليلى و مجنون ! به تو عشق مى ورزم ، عشق ورزيدنى پرشورتر از فرهاد و شيرين ! دوست دارم دوست داشتنى زيباتر از دوستى خدا با بنده اش ! دوست دارم آخرين نامه را با جوهر اشك و خون دل بنويسم ولى افسوس كه ميسر نيست ! اى كاش برايمان روزنه و دريچه اى به باغ روشنايى گشوده مى شد!

... تو نسرين - اولين شب رمضان

در عين حال ، از لابه لاى بعضى از نامه ها، چنين استنباط مى شود كه نسرين واقعا مشكلاتى در داخل خانواده داشته و تلاش مى كرده كه مشكلات را رفع كند و زمينه را براى تشكيل زندگى مشترك فراهم سازد، اما جوان با همه صبر و انتظارى كه متحمل شده ناگهان عهد ديرينه را فراموش كرده و عجولانه ، ازدواج مى كند.

نسرين مى نويسد:

تو را يگانه مرد زندگى مى دانستم ، چه طور مى توانم با ديگرى بگويم ؟ اى كاش خداوند قدرى ترحم و صبر در قلب تو جاى داده بود! مطمئنا با نامه اى كه دادى و قلبم را آتش زدى ، احساس آرامش مى كنى ! اى بى انصاف ! اى بى انصاف !..

كثيف و پست من بودم كه براى هر دومان ، فرصت تازه درست كردم و شبها از فكر اينكه تا چند ماه ديگر براى هم خواهيم بود، خواب نداشتم . از اينكه مى توانستم دو قلب عاشق را به هم برسانيم ، خوشحال بودم . امروز تو تمام نقشه هايم را بر آب زدى و تمام حرفهايم را بى جواب گذاشتى تا همه تحقيرم كنند. مخصوصا...كه مى گفت : تو را به حال خودت مى گذارند. من جواب اينها را چگونه بگويم ؟ چگونه ؟ الان بغض دارد نابودم مى كند؟ گلويم مى تركد! قلبى برايم نمانده و اشك مهلت نمى دهد! حرفى ندارم . فقط مى بخشى از اينكه خيلى بد نوشتم . چون حالم اصلا خوب نيست و نمى توانم بنويسم . چه رسد به اينكه پاكنويس كنم . فقط مرگم را از خدا بخواه .

اينجاست كه انسان فكر مى كند وقتى كار به چنين مراحلى مى رسد و طرفى با همه وجود تلاش مى كند كه به عهد خود وفا كند، نبايد يكجانبه و ناگهانى عهدشكنى بشود.

البته پرواضح است كه آب رفته به جوى بازنمى گردد. اكنون كار از كار گذشته و بر اثر ندانم كارى و مسامحه يك طرف يا طرفين ، كاخ آمالى فروريخته و پسر، ازدواج كرده و براى خود و همسر و فرزندانش طرحى نو ريخته و معتقد است كه بيش از اندازه لازم صبر كرده و به مصلحتش نبوده كه باز هم در برابر وعده و نويدهايى كه عاقبتش نامعلوم بود، منتظر بنشيند.

حال كه كار به اينجا رسيده ، داد و فرياد و اشك و آه و نوشتن چنين نامه هايى بر خلاف عقل و مصلحت است .

زيرا از دو حال ، بيرون نيست ... اگر آن جوان ، تحت تاءثير شديد قرار گيرد، پايه زندگى نوين خانوادگيش سست و متزلزل مى شود و زن و فرزندى كه در اين ميان ، كمترين تقصير و گناهى ندارند، به پريشانى و بدبختى مى افتند.

آيا نسرين به چنين وضعى راضى مى شود؟ آيا وجدان سليم او مى پذيرد كه خانواده اى را به خاطر خودش متلاشى و نابود سازد؟ آيا اگر كسى در چنين كارى موفق شود، خود براى هميشه خوشبخت خواهد شد و وجدان سليمش او را زير شلاق ملامت ، فرسوده نخواهد كرد؟

اما اگر آن جوان بى اعتنايى كند و عقل و منطق را بر عواطف و احساسات ، حاكم و غالب سازد، راضى نمى شود كه فرد ديگرى نيز به همان بليه اى گرفتار شود، كه نسرين گرفتار است .

آن گونه كه خود جوان مى گويد، راه دوم را برگزيده است . نسرين هم با همه افسردگى و ناراحتيش ، همين را مى پسندد. زيرا به او مى نويسد:

از صميم قلب ، آرزوى يك دنيا صميميت و سعادت براى شما و همسرتان دارم ..اينجاست كه بايد بر چنين قلب و روح باصفايى آفرين گفت : كسى كه در اوج ناراحتى و دلشكستگى ، براى همسرى كه به هر علتى ، اينك به جاى خودش نشسته ، و براى جوانى كه به عقيده او حقش را تضييع كرده ، آرزوى سعادت مى كند، در خور تحسين است .

و اين نگارنده ، مى خواهد از اين صفاى روح و شايستگى ، بهره بگيرد و هشدار بدهد كه دور از كمال زن است كه در برابر جوانى كه اينك به هر دليلى از دستش رفته ، خود را خوار و زبون سازد.

استاد شهيد، مرتضى مطهرى رحمه‌الله ، در برخى از آثار ارزنده خود، مرد را شكار كننده زن مى داند. زن ، شكار است نه شكارچى ؛ مرد بايد به دنبال زن بدود، نه زن به دنبال مرد.

از اين نوشته ها، استفاده عكس مى شود. اينجا زن از طبيعت اصلى خود دور افتاده و حالت شكارچى به خود گرفته و آن هم شكارچى اى كه بعد از شكست ، به ناله و فغان نشسته و دنيا را با همه فراخى ، تنگ و تاريك مى بيند.

نسرين ، بايد به ويژگيهاى زنانه ارزش بنهد. او نبايد برخلاف طبيعت والاى زن ، حركت كند و شكارچى بشود.

زن ، در نظام آفرينش مقام والايى دارد. عنصر اصلى آفرينش انسان ، از لحاظ جهان بينى دينى ، زن است . زيرا مى بينيم كه عيسى بن مريم عليه‌السلام بدون پدر، به دنيا مى آيد و باز مى بينيم تربيت پيامبران بزرگ همچون اسماعيل و موسى و عيسى و حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به عهده مادرانى است كه برخى از آنها به نام معروفند، مثل هاجر و مريم و آمنه ، و برخى ديگر به عنوان مادر معروفند همچون مادر موسى .

نسرين ها بايد از رسالت تاريخى و طبيعى زن غافل نمانند و چنين عظمت خدادادى را فداى ندانم كارى هاى خود نسازند و بدانند كه چاره اى جز صبر و استقامت نيست . بهتر است كه قلم در نيام كشند و از اين نوشته هاى سحار، كه خداى ناكرده ممكن است آثار سوئى داشته باشد، خوددارى كنند و بگذارند تا همان گونه كه مقتضاى آفرينش زن است ، مردى شايسته و باتقوا به سراغ آنها بيايد. و اگر آمد و او را مرد زندگى يافتند، فورا تصميم بگيرند و او را سر ندوانند و زمينه را براى شكست و شكستهاى بعدى فراهم نسازند.

بخصوص به نسرين خانم ، توصيه مى شود كه از افراط و تفريط خوددارى كند. اگر به مرحوم دكتر شريعتى علاقه دارد، ايشان را در نوشته هاى خود «معبودم» ياد نكند. زيرا علاوه بر اينكه بشر نبايد معبودى جز خدا داشته باشد، روح آن نويسنده بزرگوار نيز چنين چيزى را نمى پسندد.

چه هدف معقولى مى توان براى اين نوشته ، پيدا كرد كه خطاب به آن جوان مى گوييد: نمى دانم نوار موسيقى گوش مى دهى يا نه ، كه حتما براى نه گفتن حاضرى . اگر گوش مى دهى ، خواستم دو نوار برايت بفرستم . چنانچه گوش ‍ مى دهى بگو!

آيا اين نوار موسيقى ، از همان نوارهاى موسيقى مبتذل و خانمان سوز نيست ؟! آيا گرفتاريهاى شما نتيجه گوش دادن به همين موسيقى ها نيست ؟ آيا بهتر نيست كه از اين گونه نوارها فاصله بگيريد و اوقات خود را به مطالعه و كارهاى مثبت و تقويت تقوا و ايمان بگذرانيد، تا چاره ساز حقيقى ، چاره كار شما كند و بار مشكلات را از دوش شما بردارد؟

# قصه هاى پرغصه

خدايا، در اين دنيا نعمتهاى تو بسيار، و در جاى خود زيبا و نيكويند. اما بعضى از آنها از بعضى ديگر، زيباتر و نيكوترند.

يكى از نعمتهاى زيبا و نيكويى كه به بشر داده اى ، خانواده است ؛ در سايه اين نعمت بزرگ و والاست كه بسيارى از نعمتهاى ديگر معنى و مفهوم پيدا مى كند.

به تعبير كتاب هميشه پاينده تو «مال و اولاد، زينت زندگى اين جهان است (١٠)«شما اگر پرهيزكارى كنيد، مانند هيچ يك از زنان ديگر نيستيد. بنابراين بايد با سخن گفتن ، خضوع نكنيد. زيرا آن مردى كه در دلش بيمارى است ، به طمع مى افتد؛ و بايد به نيكى سخن بگوييد.»

اصولا قرآن كريم ، با اين پيام جاودانى خود معيار برترى زن را تقوا قرار داده ، علاوه بر دو دستور فوق كه مشخص كننده تقواى اوست ، مى گويد:

(وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَىٰ وَأَقِمْنَ الصَّلَاةَ وَآتِينَ الزَّكَاةَ وَأَطِعْنَ اللَّـهَ وَرَسُولَهُ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّـهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا) (١٢)

«اگر بيم ناسازگارى ميان زن و شوهر داريد، يك داور از خانواده شوهر و يك داور از خانواده زن ، برانگيزيد تا اگر اراده سازش دارند، خداوند ميان آنها سازگارى برقرار كند.»

آيا غير ممكن است كه چنين داورانى را خود برگزينيد و آنها را در محكمه خانوادگى ، بر كرسى حكميت بنشانيد، تا با بررسى اوضاع و احوال ، نقطه هاى ضعف و عيب را باز شناسد و در صدد اصلاح بر آيند؟

ممكن است ضعف و عيب ، در خود شما باشد و ندانيد! ممكن است شما بتوانيد با ظرافت خاصى ، ضعف و عيب همسر خود را برطرف كنيد و سوءظن او را به حسن ظن تبديل سازيد، اما راه آن را بلد نباشيد! ممكن است عيب بدبينى در شوهر شما باشد و نداند! ممكن است فشار بيكارى ، او را به عمد يا به اشتباه ، به چنين مرحله اى كشانده باشد!

داوران خانوادگى ، با شناختى كه روى شما دارند و با علاقه و اعتمادى كه ميان شما و آنهاست ، بهتر مى توانند مشكل گشا باشند. حتما به كمك آنها و راهنماييهاى خير خواهانه آنها روى بياوريد.

خانه اى كه بايد محيط آسايش و آرامش و انس زن و شوهر و محيط رشد و تزكيه و دلگرمى و اميد كودكان باشد، در اين حالت ، چيزى جز يك جهنمكده نيست !

در اين محيط، چه كسى ضرر مى كند؟ زن يا شوهر يا بچه ها يا همه آنها؟! وقتى در محيط خانه ، اعتماد و اطمينان نيست ، روح شقاق و بيگانگى غالب است و اضطراب و نگرانى و دعوا و مشاجره ، همچون سوهانى اعصاب را مى خراشد.

در اين ميان ، كودك بينوا چه كند؟ او با آن روح حساس و لطيفش ، به كه و كجا پناه ببرد؟ تنها نقطه اميد او كانون خانواده است . خورشيد وجود او تنها از اين افق طالع مى شود و جلا و شفافيت مى يابد و به فضاى زندگى و محيط اجتماعى نور و انرژى مى بخشد. اما وقتى اين كانون ، متلاشى است ، وقتى اين افق را ابر سياه وسوسه و سوءظن و ناسازگارى و اضطراب و بى اعتمادى و اعوجاجهاى اخلاقى فراگرفته ، وقتى والدين ، دانسته يا ندانسته ، به رشد او صدمه مى زنند و احيانا با كتك كارى و تبعيض و ايرادگيرى غير منطقى ، مانع رشد عقلانى و اخلاقى و جسمى او مى شوند، وقتى مادرى به دخترى بگويد اگر مار مى زاييدم بهتر از تو بود، چاره چيست ؟!

تبعيض ميان فرزندان ، امرى شيطانى است . بخصوص تبعيض ميان پسر و دختر! چنين شيوه اى ، شيوه جاهليت است . پسر و دختر، هر دو پاره تن و جگرگوشه پدر و مادرند. شايسته شاءن و مقام انسان نيست كه بر مسند پدرى و مادرى ، ميان پاره هاى تن و جگرگوشه هاى خود فرق بگذارد و جنسيت را در محبتهاى خود مدخليت دهد.

اگر بناست ، به جنسيت مدخليت داده شود، بايد على رغم اعوجاجهاى فكرى و سنتى جامعه ، به دختر بيشتر محبت كرد، تا سنتهاى غلط شكسته شود. بايد مثل پيامبر گرامى اسلام رفتار كرد كه به حضرت زهرا عليها‌السلام گفت : ابوها فداها (پدرش به قربانش)، و هنگام ورودش به تمام قامت ، در حضورش قيام كرد و هنگام بوسيدن و بوسيدنش با الهام از خاتم پيامبران ، بدون تعارف و مخلصانه اعلام كرد كه بوسه بر رخسار گل بهشت و بويش ‍ بوى رياحين فردوس است .

گاهى از مطالعه شرح حالات پر مشقت بعضى از دخترها در لابه لاى نامه آنها، انسان دچار شگفتى مى شود. راستى بعضى پدرها و مادرها روى عرب جاهليت را كه دختران خود را زنده به گور مى كرده اند، سفيد كرده اند. آنها در عصر توحش مى زيستند كه سنن اجتماعى آنها زنده به گور كردن دختر را تشويق مى كردند و اينها در عصر تمدن ! زندگى مى كنند و سنن جاافتاده اجتماعى اينها و دين و آيينشان محبت به دختر و عدالت بين فرزندان را تشويق مى كند. قطعا آنها اگر در عصر ما بودند، چنين نمى كردند.

قصه پر غصه اين دخترك دوازده ساله قلب را مى گدازد و اشك را جارى مى سازد:

به نام خدايى كه انسانها را آفريد و بين زن و مرد، از نظر ارزش و شخصيت ، فرق نگذاشت . دخترى هستم دوازده ساله به نام مريم كه دو برادر دارم :يكى محمد شانزده ساله و ديگرى على شش ساله . مى دانم كه كيهان بچه ها براى درد دل نيست . اما از آنجا كه چاره اى جز اين ندارم ، غمها و دردهاى دلم را براى شما مى نوسم . اى كاش ، يكى باشد و به من بگويد بين دختر و پسر، چه فرقى است ؟ چرا من كه دختر هستم نبايد مانند برادرانم امكانات رفاهى و روحيه اى شاد داشته باشم ؟ چرا پدر و مادر من ، اين همه سطح فكرشان پايين است كه هر روز به من مى گويند: چرا تو بايد فرزند ما باشى ؟ ما از داشتن تو شرمنده ايم . چرا مادرم مى گويد: كاش به جاى تو يك مار زاييده بودم ! مگر من بيچاره چه گناهى كرده ام ؟! يادم مى آيد وقتى هشت ساله بودم ، برادرم محمد كتكى مفصل به من زد. ماجرا از اين قرار بود كه روى تختم دراز كشيده بودم . مادرم براى على شلوار مى دوخت . من هم او را تماشا مى كردم . زيرا به خياطى علاقه داشتم . مادرم گفت : مريم ! پنجره را باز كن . چقدر هوا گرم است . همين كه خواستم بلند شوم ، سرم به لبه تخت خورد و از شدت درد، گريه را سر دادم . مادرم چپ نگاهم كرد و به محمد گفت : مريم حسود است ؛ مى بيند كه دارم براى على شلوار مى دوزم ، حسودى مى كند. با اين حرف مادرم ، سر جايم خشك شدم . تا خواستم حرف بزنم ، محمد يك سيلى خواباند توى گوشم و به دنبال آن چه سيليهايى كه به من زده نشد و چه مشتهايى كه بر بدنم فرو نيامد! خلاصه ، آن قدر كتك خوردم كه بيحال روى تختم افتادم و برادرم به جاى من پنجره را باز كرد. پس از يكى دو دقيقه متوجه شدم كه خون دماغ شده ام . يكبار هم براى اينكه نيم ساعت از خانه دوستم ديرتر به خانه برگشته بودم ، پدرم با سوزن ، روى دستهايم زد و بعد از آنكه دستم سوراخ و خون آلود شد، با نمكدان روى دستم نمك پاشيد و يكبار ديگر هم چون در امتحان رياضى نمره ١٦ گرفته بودم ، همين كار را تكرار كرد... اما خدا مى داند كه محمد و على چه قدر پيش آنها عزيز هستند. محمد، خودش حتى بلند نمى شود آب بخورد و مادرم بايد به او آب بدهد. از تهمتهاى ناموسى كه به من زده مى شود، چه عرض كنم ؟! حرفهايى به من مى زنند كه از نوشتن آنها در اين نامه شرم دارم ! چگونه اينها را تحمل كنم ؟ الان كه دارم اين نامه را مى نويسم ، مادرم براى خريد رفته و على را هم با خود برده . پدرم سر كار است و محمد رفته خانه دوستش . هر وقت مى خواهند به گردش و مهمانى بروند، مرا در خانه مى گذارند، تا مبادا دزد خانه را بزند! نمى دانم يك دختر دوازده ساله در مقابل دزد، چه توانى دارد؟ آرزوى رفتن به يك مهمانى يا گردش ، با پدر و مادرم به دلم مانده است !

حقا كه اين ، نه شيوه تربيت است ونه شيوه پدرى و مادرى ! اين ، شيوه خودمحورى و تبعيض و ستم پيشگى است .

پانزدهمين قرن ظهور پيامبر بزرگى است كه شيوه دختركشى و تبعيض ميان پسر و دختر را محكوم كرد و در راه احياى حقوق زن كه مظلوم تاريخ بوده و هست ، حداكثر تلاش را كرده است . امروز مى بينيم در خانواده اى كه پدر با نامهايى كه بر فرزندان نهاده و با برخوردى كه با دير آمدن دختر از خانه دوستش كرده ، چيزهايى هم از مسلمانى دارد، هنوز هم شيوه تبعيض و شكنجه دختر، رايج است !

آخر، اين همه شماتت و ملامت ، چه معنى دارد؟ نمك پاشيدن بر جراحت يك دختر، آن هم با دست پدر، چه توجيهى دارد؟ دختر را اين گونه در فشار و عذاب گذاشتن و شخصيتش را له كردن ، چه نتيجه اى دارد؟!

اگر خداى ناكرده ، دخترى كه اين همه كمبود محبت دارد، به دام يك محبت كاذب افتاد و سراب را به جاى آب پنداشت ، چه خواهيد كرد؟ جامعه ، از اين اعوجاجات ، چه زيانهايى مى بيند و شما در آن مصيبت ، چگونه مى توانيد صبر كنيد و تسلا يابيد؟

به گفته باباطاهر عريان ، با لهجه شيرين لرى :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| مكن كارى كه بر پا سنگت آيه |  | جهان با اين فراخى تنگت آيه |
| چو فردا نومه خوانان نومه خونند |  | تو از اين نومه خواندن ننگت آيه |

من نمى دانم بشرى كه بايد مظهر انسانيت و كمال باشد، از وحشى گيرى چه طرفى مى بندد كه به جاى خوبى ، به بدى و به جاى عقل ، به جهل و به جاى انصاف و احسان ، به انحراف و بدخويى روى مى آورد. شما كه با عزيزان خود شمرگونه رفتار مى كنيد، با بيگانگان چه خواهيد كرد؟ شما كه با اين اعمال وحشيانه ، عيش خود را هم تلخ و ناگوار مى سازيد، با غير خود چه گونه ايد؟

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اى كه با من كج و با خود كج و با خلق خدا كج |  | يكدمى در همه جا راست بيا اى همه جا كج |

باز هم درد دل يك دردمند:

نمى دانم چه طور است كه بعضى از پدر و مادرها، مخصوصا مادرها، اين قدر بين دختران و پسران فرق مى گذارند. آخر مگر دختران بيچاره ، چه كار كرده اند كه اين طور بايد مانند برده ، تحت فشار باشند؟ بعضى وقتها مادرم بر اثر كوچكترين مسائل از من بهانه مى گيرد و مرا زير كتكهاى وحشيانه اش ‍ قرار مى دهد و پدرم در عوض اينكه عكس العملى از خود نشان دهد، به او كمك مى كند و بدن مرا كمبود مى سازد؛ به طورى كه ديگر توان اينكه از جايم بلند شوم ندارم . هر صبح كه از خواب ، براى نماز خواندن بلند مى شوم ، يا كتكم مى زنند، يا فحش و ناسزا نثارم مى كنند... شايد باور نكنيد. روز اول مهر، صبح زود، با شور و شوقى كه براى مدرسه داشتم ، از خواب بلند شدم و رفتم كه وضو بگيرم ، پدرم به دستور مادرم كنتور آب را به رويم بست كه وضو نگيرم . گفتم : پدر، چرا نمى گذارى وضو بگيرم ؟ در جوابم گفت : برو گم شو، پست فطرت بى شعور! اين موقع صبح مرا از خواب بيدار كردى ! ناچار با تيمم نماز خواندم . اكنون ، چند روزى است كه مى گويند يا دست از نماز خواندنت بردار، يا تو را از مدرسه مى گيريم . نمى توانم دل از مدرسه بكنم . زيرا تمام اميدها و آرزوهايم در همين مدرسه خلاصه مى شود و اگر دست از نماز خواندن بردارم ، آن هم دردى است مافوق همه دردها! طورى در فشارم كه چاره ندارم نصف شب از خانه بيرون بيايم و سر به بيابان بزنم . اما از بى آبرويى خانواده ام مى ترسم . گاهى تصميم به خودكشى مى گيرم . اما باز هم مى گويم من كه در اين دنيا، هيچ خوشى از زندگيم نديده ام و نخواهم ديد. چرا در آن عالم هم پيش خدا و پيامبرانش روسياه باشم ؟ در اين حال ، چه كار كنم ؟ شب و روز، كارم شده است گريه و اشك ريختن . شما را به خدا ياريم كنيد. از اين خانه و از اين پدر و مادر نامسلمان ، چه كنم كه آزاد شوم ؟

اين هم در نوع خود بى نظير است . خانواده هاى مسلمان ، از نماز و ديندارى فرزندانشان خوشحالند و اگر فرزند آنها به نماز بى توجه باشد، سعى مى كنند او را نمازخوان كنند.

اما اين خانواده ، تافته اى است جدا بافته از اين جامعه پايبند به اسلام و مسلمانى .

شنيده بوديم كه در صدر اسلام ، وقتى مصعب بن عمير، كه از خانواده اى اشرافى و مشرك بود و پنهانى مسلمان شده بود سرانجام كه جاسوسان گزارش تغيير عقيده او را به والدينش دادند، به زندان مادر گرفتار شد و مدتى در زندان مادر، حتى از آب و آذوقه اى در حد بخور و نمير، محروم بود و چون ديدند از اسلام برنمى گردد، آزادش كردند و براى هميشه از او دل بريدند؛ اما نشنيده بوديم كه دختر مسلمانى در زندان بى در و دربان والدين مسلمانش ، اين همه شكنجه بيند و صراحتا از او بخواهند كه دست از نماز خواندن بردارد، و الا بايد از مدرسه رفتن محروم باشد.

گويا اين والدين نگونبخت ، ميان مدرسه و نماز، تضادى مى بينند و گويا نماز و اطاعت خدا را دون شئونات خود شناخته اند!

اما به اين دختر بلندهمت ، توصيه مى كنيم كه نه فرار، نه خودكشى بلكه استقامت و صبر و پايدارى كند.

يقين بدانيد كه حق پيروز است و باطل ، رفتنى و تباه شدنى . شما اگر بر سر حق ، بايستيد و پايدارى كنيد، خداوند، ناصر و ياور شماست .

اما فراموش نكنيد كه شيوه برخورد و رفتار شما در برابر والدين بايد مقرون به ادب و محبت و احترام باشد. هيچ بعيد نيست كه شما بتوانيد با اخلاق صحيح و معقول و مطلوب ، آنها را رام و حتى شيفته رفتار و نماز و عبادت خود كنيد.

از قرآن بياموزيد كه به فرزند توصيه مى كند:

(وَإِن جَاهَدَاكَ عَلَىٰ أَن تُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا وَصَاحِبْهُمَا فِي الدُّنْيَا مَعْرُوفًا وَاتَّبِعْ سَبِيلَ مَنْ أَنَابَ إِلَيَّ ثُمَّ إِلَيَّ مَرْجِعُكُمْ فَأُنَبِّئُكُم بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ) (١٤)» نبايد فراموش كرد.

و اين هم از يك دختر دردمند ديگر:

چيز زيادى از دوران كودكى خود به خاطر ندارم . ولى بنا به تعريفهاى فاميل و اقوام ، بعد از دو پسر به دنيا آمده ام . تقريبا از هنگام تولد، يكى از دختر دايى هايم ، سرپرستى مرا به عهده گرفته و مادرم فقط شش ماه مرا شير داده است . از دوران كودكيم فقط به خاطر دارم كه مادرم چگونه دختر داييم را كتك مى زد، طورى كه تا چند روز توانايى انجام كار نداشت . بالاخره ، بعد از دوازده سال تحمل رنج و مشقت فراوان ، سرانجام نزد مادرش رفت و با رفتن او خوشحالى من به رنج و اندوه مبدل شد. مادرم مرا به باد كتك و حرفهاى ركيك مى گرفت و روز به روز مرا ضعيفتر مى كرد. اما روش مادرم تغيير نكرد و كار به دعوا كشيد و مادرم به خانه داييش رفت و بعد از مدتى عمه و زن عمويم او را به خانه آوردند. با برگشتن او مصيبت من آغاز شد. سرانجام گرفتار بيمارى تب و فلج شدم . پس از يك ماه بهبود يافتم . در سال چهارم دبيرستان ، كه احتياج بيشترى به مطالعه و دقت داشتم ، با اجازه پدرم به خانه عمويم رفتم و در امتحانات موفق شدم . پس از يك ماه با خواهش ‍ پدرم به خانه برگشتم و مادر همچنان بد دهنى مى كرد و به خشونتهاى خود ادامه مى داد. هشت ماهى با بنياد امور مهاجرين ، همكارى كردم و در خانه نيز از هيچ كمكى به مادرم اغماض نكردم ولى هيچ ترحمى در قلب او ايجاد نشد و من ناچار دست از كار كشيدم . سال گذشته كه برف سنگينى باريده بود، پس از شستن ظرفها به اتاق برگشتم تا دستهايم را در كنار بخارى گرم كنم كه ناگهان فرياد مادرم بلند شد كه رختخوابها را پهن كن . من چيزى نگفتم و بلند شدم . پدرم گفت : لااقل بگذار دستهايش را گرم كند و كم كم كار آنها به دعوا كشيد. مادرم قرآنى را برداشت و چنان بر سرم كوبيد كه دو نيم شد! برادر بزرگترم برخاست و از شدت عصبانيت ، چند سيلى به مادرم زد و سپس مرا زير كتك گرفت . پدرم براى حفظ آبرويش سكوت كرد و به من گفت : از اينجا برو. تنها دلخوشى من به پدرم بود. يك دختر تنها كجا برود؟! شما را به خدا قسم ، مرا راهنمايى كنيد.

طبيعت اوليه بشر، اين است كه در برابر ضعيف و مظلوم على الخصوص اگر فرزند دلبندش باشد، حالت رقت و ترحم پيدا كند و به كمكش بشتابد و تا سر حد ايثار و فداكارى ، پيش برود؛ ولى اگر مى بينيم مادرى نسبت به دختر مظلومى ، اين چنين ظالمانه رفتار مى كند حتما طبيعت ثانوى اوست .

شاعر مى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| نيش عقرب نه از ره كين است |  | مقتضاى طبيعتش اين است |

طبيعت اوليه عقرب ، نيش زدن و سم خود را وارد بدن غير كردن و آزردن است . اما همين عقرب ، نسبت به فرزند خود مهربان و پرستار است . به همين دليل آنها كه فكر مى كنند وجود عقرب و موجودات موذى ديگر در عالم خلقت شر است ، بايد بدانند كه اينها نسبت به همه كس و همه چيز، شر نيستند؛ بلكه نسبت به خود و فرزندان خود و بسيارى از موجودات ، خيرند. ولى نسبت به آنكه نيشش مى زنند، شرند و اين ، شر نسبى است نه شر حقيقى .

مولوى مى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بس بد مطلق نباشد در جهان |  | بد به نسبت باشد اين را هم بدان |

قطعا مادرى كه اين گونه با دختر خود ستمگرانه رفتار مى كند، همچون عقرب ، طبيعت اوليه اش نيش زدن نيست ، و الا بايد همه انسانها چنين باشند. اكثر قريب به اتفاق مادرها ايثارگر و فداكارند و به همين دليل آيين مقدس اسلام نسبت به مادران سفارش اكيد فرموده و هنگامى كه شخصى از رهبر بزرگ اسلام مى پرسد كه به كه نيكى كند، مى فرمايد به مادر نيكى كنيد و براى بار دوم و بار سوم نيز مى فرمايد مادر و براى بار چهارم مى فرمايد به پدر نيكى كنيد.

پس اگر مادرى به راه و رسمى روى آورده است كه در بين مادران ، كمتر نمونه دارد، حتما براى او طبيعت ثانوى شده است .

آرى ، هنگامى كه انسان كار زشتى را چند بار تكرار كرد، به آن كار عادت مى كند و قبح و زشتى آن را در نظرش از بين مى رود و همين براى او طبيعت ثانوى است .

وقتى كارى يا چيزى براى انسان به صورت عادت در مى آيد، ترك آن دشوار مى شود؛ اما غير ممكن نخواهد بود.

وقتى انسان توجه كند كه ظلم كردن ، عواقب سوئى دارد و آه مظلوم گريبانش را خواهد گرفت ، آن را ترك مى كند؛ اگر چه برايش عادى شده باشد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اى كه تو از ظلم چاهى مى كنى |  | از براى خويش دامى مى كنى |
| بر ضعيفان گر تو ظلمى مى كنى |  | دان كه اندر قعر چاه بى بنى |
| گرد خود چون كرم پيله بر متن |  | بهر خود چه مى كنى اندازه كن |
| مر ضعيفان را تو بى خصمى مران |  | از نسبى اذ جاء نصرالله بخوان |
| گر تو پيلى خصم تو از تو رميد |  | نك جزا طيرا ابابيلت رسيد |

محيطى كه اين مادر ساخته ، بدترين محيط براى زندگى است . اصلا اين محيط، محيط مرگ است نه محيط زندگى . جايى كه مادر زورگو خود خواهيش در حدى است كه تحمل اين را ندارد كه دخترش دستش راگرم كند و بعد رختخوابها رابگستراند، جهنم دره اى بيش نيست !

خانه بايد نمونه اى از بهشت برين باشد. خانه بايد همچون بهشت براى اهلش كانون( لَا يَسْمَعُونَ فِيهَا لَغْوًا وَلَا تَأْثِيمًا ﴿[٢٥](http://tanzil.ir/#56:25)﴾ إِلَّا قِيلًا سَلَامًا سَلَامًا )(١٦)» بشنود، مادرى كه بايد به پاس خدمات و زحمات بى حد و حسابش ، زير سايه نهال فرزندان ، غنوده و بياسايد، چرا اين گونه رنج و محنت بكشد و چرا از دست فرزند، سيلى بخورد؟

اصولا چرا در يك خانه ، همه بارها و كارها بر دوش يك نفر و آن هم دختر بدبخت و بينوا باشد؟ آيا اين ، عدل و انصاف است كه از پهن كردن رختخواب تا شستن ظرفها و لباسها و كهنه ها و جارو كردن خانه و دوختن و وصله كردن و پختن و آوردن و جمع كردن و خريدن ، همه به دوش يك نفر باشد و ديگران ، افرادى آماده خوار و فرمانده و تنبل و گاه گاهى هم قزاق و ساخلوى خانه باشند؟

آيا بهتر نيست كه هركس گوشه اى از كارها را بگيرد و كار خودش را خودش ‍ انجام دهد و يا لااقل عادلانه كارها تقسيم شود، تا به هيچ كس ظلمى نرود و هيچ كس از آسايش و داشتن فرصتى براى مطالعه يا تفنن محروم نماند؟

از اول ، بچه ها را عادت دهيم كه موقع خواب و برخاستن ، رختخوابشان را خودشان پهن يا جمع كنند.

از اول ، مواظب باشيم كه كسى در خانه ، تنبل آماده خوار بار نيايد و زحمتها به دوش يك نفر نيفتد.

فرق نمى كند كه آن يكى مادر يا دختر باشد. به هر حال ، ظلم و تعدى بد است ؛ به هر شكل و به هر شخص .

كيفيت نامه اين دختر مظلوم ، نشانگر اين است كه در آن خانه ، هيچ اثرى از تفاهم و انصاف و تقسيم كار و پيوندهاى ناگسستنى قلبى وجود ندارد. آنجا محيط انس و صفا نيست . آنجا همه از هم بيگانه اند و همدلى نيست . تو گويى قطبهاى همنام آهن ربايند كه بشدت از يكديگر گريزانند.

اينها كه در آن ماتمكده ، كه اسمش را به غلط خانه گذاشته اند، به زبان صوتى با يكديگر همزبانند، به زبان قلبى با يكديگر همزبان نيستند و به همين دليل در ميان آنها الفت و علقه و رابطه اى نيست .

اگر پيوند روحى نباشد، پيوند جسمى چه فايده دارد؟ اگر دلها با يكديگر همزبان و هم آواز نباشند، همزبانى صوتى چه دردى دوا مى كند؟

مگر هابيل و قابيل ، برادر نبودند؟ مگر ياران حسين و ياران كفر پيشه يزيد با يكديگر همزبان نبودند؟

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| همزبانى خويشى و پيوندى است |  | مرد با نامحرمان چون بندى است |
| اى بسا هندو و ترك همزبان |  | اى بسا دو ترك چون بيگانگان |
| پس زبان محرمى خود ديگر است |  | همدلى از همزبانى بهتر است |
| غير نطق و غير ايما و سجل |  | صد هزاران ترجمان خيزد ز دل |

زندگى خانوادگى اين افراد، براى مردم درس عبرت است . اين تلخيهاى مهلك و فرساينده ، به آنها كه خردمندند، آگاهى و هوشيارى مى بخشد.

نوجوانان ، با مطالعه اين سرگذشتها، تجربه مى اندوزند و پدران و مادران ، با شنيدن اين فريادهاى دردناك ، خود را براى استقبال از وظايف حساس ‍ پدرى و مادرى ، آماده تر مى سازند.

براى آنها كه در زندگى خانوادگى گرفتار چنين مهلكه اى نيستند، زمينه فراوانى براى شكرگزارى و قدرشناسى از چنين نعمتى فراهم است .

اما براستى ، اگر عبرتى بگيريم و شكرى كنيم ، كافى است يا بايد به فكر چاره جويى و پيشگيرى باشيم ؟

قطعا چاره جويى و پيشگيرى لازم است . در تعليم و تربيت نسل جوان ، بايد به نيازها توجه بشود. تربيت اخلاقى ، بايد در درجه اول اهميت قرار گيرد. وقتى اخلاق ، فاسد است ، همه اين بدبختى ها در پيش است .

در رابطه خانوادگى ، بايد پايه و اساس ، لطف و محبت باشد.با لطف و محبت ، مى شود نظام خانواده را استوار كرد و جلوى سبكسرى ها و انحرافات و اعوجاجات را گرفت .

شايد همان پدر هم اگر با لطف و محبت برخورد مى كرد، مى توانست آن مادر كج خلق را به راه آورد و شايد همان دختر مظلوم هم اگر كمى لطف و محبت پيشه كند، بتواند محيط ناآرام و هيجان زده خانواده را آرامش و صفا بخشد.

رهبر عالى قدر اسلام مى فرمايد:

اقربكم منى مجلسا يوم القيامة احسنكم اخلاقا و الطفكم باءهله و اءنا الطفكم باهله

«روز قيامت ، نزديكترين شما به من كسى است كه اخلاقش بهتر، و لطفش به خانواده اش بيشتر باشد و من از همه شما نسبت به خانواده خود با لطفترم .»

# اظهار لطف

اعضاى خانواده را به هم نزديك مى كند و تعصب و خشونت ، آنها را از يكديگر بيزار و متنفر مى سازد.

وقتى پدر و مادر، در محيط خانواده مظهر لطف باشند، كودكان همچون پروانه بر گرد شمع وجودشان مى چرخند.

اگر پدر از لطف بيشترى برخوردار باشد، ديگران پروانه شمع وجود او مى شوند و اگر مادر چنين باشد، شمع پرنور و پرفروغ خانواده ، اوست .

معمولا خودكشى و فرار نوجوانان ، زاييده كم لطفى يكى از پدر و مادر يا هر دوى آنهاست .

ببينيد يك زن پنجاه و سه ساله چه مى گويد:

مدت چهل سالى كه با او زندگى كردم ، داراى هشت فرزند شدم : چهار دختر و چهار پسر. بلاهاى زيادى بر سر آنها مى آورد و هر روز به بهانه هاى مختلف ، آنها را اذيت مى كرد. هفت سال پيش ، ما رابه شهرستانى كه در آنجا معدن خريده بود، برد و در آنجا با يك زن جوان سى ساله ازدواج كرد. هميشه بهانه مى گرفت و پسرهايم را از خانه بيرون مى كرد و خجالتشان مى داد. سرانجام پسر هجده ساله ام خودكشى كرد و مرد. پنجاه روز بعد از به خاك سپردن او، پسر ديگرم كه بيست و پنج ساله بود، از غم مرگ برادر خودكشى كرد. پسر بزرگترم زن و سه فرزند دارد و در خانه اى اجاره اى زندگى مى كند. او از پانزده سالگى براى پدر كار مى كند. اكنون كه هيچ سرمايه اى ندارد مى خواهد او رابيرون كند. پسر كوچكم چهارده ساله است و تحصيل مى كند. اما اين مرد، با او همان طور رفتار مى كند كه با پسران مرحومم رفتار مى كرد. دختر كوچكم را ندانسته به مردى شوهر دادم كه اكنون يكسال است با يك بچه طلاق گرفته . اكنون سرگردانم كه چه كنم . آيا من ، سر پيرى شاهد فحاشى و زجر كشيدن بچه هايم باشم . اعصابم خراب شده و مريضم . چه كنم ؟ آيا بچه هايم را بردارم و از دست اين مرد فرار كنم ؟ يا بچه هاى ديگرم را هم بتدريج ، از دست بدهم ؟ اين را هم بگويم كه از ترسم نمى توانم به جايى بروم و شكايت كنم . راهنماييم كنيد.

به اين مرد شصت و پنج ساله ، چه مى شود گفت ؟ هر چه انسان از خدا عمر بگيرد، بايد براى زندگى عاقلتر و مجربتر بشود. ولى اين مرد، با مصيبتهاى بزرگى كه متحمل شده باز هم بيدار نشده و به خود نيامده است .

خودكشى كردن دو جوان ، در يك خانواده ، مسئله حادى است . جا دارد كه دستگاه قضايى ما درباره آن چاره جويى كند. جا دارد كه صدا و سيما و تمام دستگاههاى تبليغاتى و تربيتى ، درباره آن فكرى كنند.

به اين مطلب اضافه كنيم كه دختر اين خانواده هم بيوه شده و در زندگى خانوادگى خود شكست خورده است .

و باز اضافه كنيم كه اين مادر پنجاه و سه ساله بيم آن دارد كه پسر چهارده ساله اش هم خودكشى كند و نگران پسر بزرگش كه زن و سه فرزند دارد، نيز هست .

خوب بود مجله زن روز و گزارشگرانش به سراغ اين خانواده مى رفتند و از وضع ناگوار زندگى آنها گزارش مشروحى تهيه مى كردند و صلاح انديشان جامعه را از اين موجود عجيب و غريبى كه اسمش خانواده است ، مطلع مى ساختند.

به اين مادر پير مصيبت ديده ، چه مى شود گفت ؟ اينها كمك مى خواهند؛ كمك فكرى ، كمك عاطفى ، كمك اخلاقى .

عجب دردمندى است اين مادر، كه دل پردردش كانون اين همه غم و غصه پنهانى است و باز هم رازدار و حافظ اسرار است .

بر اين دل مجروح ، بايد مرهمى نهاد و بر اين بيمار، كه اسمش خانواده است و همچون بيمار محتضرى ، نزديك است كه براى هميشه بميرد، بايد تاءسف خورد.

گمان نمى كنم اين خانواده با اين وضع ، بتواند عضوى سالم تحويل جامعه بدهد و از اين خانواده ، هر دختر يا پسرى با كسى ازدواج كند حامل پيام خوشبختى باشد!

اما اگر از حد گفتن و نوشتن بگذريم و كمى به آنها كمك فكرى و عاطفى و اخلاقى بكنيم ، اميدى هست كه بشود اين كشتى افتاده در گرداب بدبختى را هم به ساحل نجات رساند.

# در دام اعتياد

در محيطهاى طلبگى ، ضرب المثلهاى شيرينى رواج دارد. يكى از آن ضرب المثلها، اين است :

لكل شيى آفة و للعلم آفات

«براى هر چيز آفتى است ، ولى براى علم آفتهايى است .»

يعنى كارهاى ديگر، معمولا با موانع كمترى روبه روست ؛ اما تحصيل علم ، با موانع بسيارى روبه روست .

و باز طلاب مى گويند «اثبات شى ء نفى ماعدا نمى كند.» يعنى اگر گفتيد: فلان شخص آدم خوبى است ، معنى آن بد بودن شخص ديگر نيست .

حتى اگر چيزى شبيه ضرب المثل فوق ، افاده حصر و اختصاص بكند، قاعده اى مى گويد حصر بر دو قسم است : يكى حصر حقيقت و ديگرى حصر اضافى .

آنجا كه قرآن مى گويد:( هَلْ جَزَاءُ الْإِحْسَانِ إِلَّا الْإِحْسَانُ )(١٨)

«خوش رفتارى با مردم ، ثلث عقل است .»

گويا پيشواى ششمين شيعيان ، مى خواهند بفرمايند: عقل را بايد سه قسمت كرد؛ يك قسمت آن ، بايد در راه مسائل نظرى و عقيدتى صرف شود؛ قسمت دوم آن ، بايد در راه مسائل اقتصادى و معيشتى به كار افتد؛ قسمت سوم آن ، بايد براى يافتن بهترين راه معاشرتهاى اجتماعى و خانوادگى ، صرف بشود.

ممكن است كسى در مسائل نظرى و عقيدتى ، زياد فكر كرده و از اين لحاظ، عقلش كامل شده باشد، اما در مسائل معيشتى و اخلاقى و معاشرتى كميتش لنگ باشد!

بعضى عقل معاشرتى نيرومندى دارند، اما از علم اقتصاد و معيشت آگاهى ندارند. بعضى فقط عقل اقتصادى دارند و از جنبه هاى ديگر محرومند. بيچاره آنان كه از هر سه محرومند!

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اى بساريش سياه و مرد پير |  | اى بسا ريش سپيد و دل چو قير |
| پير پير عقل باشد اى پسر |  | نى سفيدى موى اندر ريش و سر |
| جهد كن تا پير عقل و دين شوى |  | تا چو عقل كل تو باطن بين شوى |
| عقل چون از عالم غيبى گشاد |  | رفعت افزود و هزاران نام داد |
| و آن خرى كه عقل جو سنگى نداشت |  | خود نبودش عقل و عاقل را گذاشت |

اگر انسان ، داراى عقل معاشرت باشد و بتواند در حدود معقول و مشروع با افكار و سليقه ها و خواسته هاى ديگران ، تطابق پيدا كند و ديگران نيز چنين باشند، زندگى و كارهاى اجتماعى موفق خواهد بود.

توفيق انسان ، در زندگى مشترك خانوادگى ، به اين است كه از لحاظ معاشرت و رعايت حقوق و حدود ديگر اعضاى خانواده ، موفق باشد.

خلطه و آميزش و معاشرت خانوادگى ، عميقتر و ظريفتر از معاشرت اجتماعى است .

مى توان معاشرت خانوادگى را به تركيب عناصر طبيعت با يكديگر، تشبيه كرد كه به طور كامل عناصر تركيب شونده از «خودى» خويشتن ، صرف نظر مى كنند و معاشرت اجتماعى را مى توان به اختلاط و امتزاج اجسام طبيعى مانند كرد كه براى تحقق اختلاط و امتزاج ، تا حدودى از «خودى» خويشتن ، تنزل مى كنند.

خواهشها و هوسهاى فردى بسيارند. اينها در اكثر موارد، هم براى خود فرد، ضرر دارند و هم براى ديگران ، مخصوصا اعضاى خانواده .

براى اينكه هم خود از مضرات خواهشها و هوسها، مصمون باشيم و هم ديگران ، چاره اى جز تنزل از آنها نداريم . رفتار و معاشرت خوب ، به انسان آرامش و آسايش مى بخشد و توفيق بيشتر را در فعاليتهاى انسان ، اعم از فعاليتهاى معنوى و مادى ، موجب مى شود.

امام صادق عليه‌السلام فرمود:

حسن الجوار زياده فى الاعمار و عماره الديار(٢٠)

«پيوند ميان خواهران و برادران ، در وطن ديد و بازديد، و در سفر، مكاتبه است .»

مرد و زن و فرزندى كه زير يك سقف زندگى مى كنند و خود را عضو يك خانواده مى خوانند، اگر سن مجاورت و معاشرت ندارند، و هيچ يك حدود و حقوق ديگرى را رعايت نمى كنند، هرگز نمى توانند موجب استمرار سعادت و خوشبختى باشند.

درست است كه طبيعت انسان ، آزادى طلب است ؛ آن هم نه آزادى معقول ، بلكه آزادى بى حد و حصر و افسار گسيختگى و هرج و مرج را مى خواهند؛ اما زندگى خانوادگى و اجتماعى براى بشر، لازم و موجب رشد و اعتلا و ارتقاست و بنابرين ، مى ارزد به اينكه انسان ، پا بر خواسته هاى طبيعى خود بگذارد و به حكم عقل و معيارهاى صحيح عقلى و اجتماعى ، تن دهد و طبيعت خود را به عقل بكشاند و معيارهاى اخلاقى و اجتماعى را بر طبيعت خود حاكم كند.

در خانه و خانواده اى كه تنزل از هواهاى نفسانى و خواسته هاى طبيعى نيست ، آسايش و آرامش هم نيست . در اين خانواده ، اعضا همواره پريشان و مضطربند و دلها پيوند ندارند و همه از يكديگر، متنفر و بيزارند.

در اين مقوله ، گفتنى و نوشتنى فراوان است . جدا بايد اعضاى خانواده از هر چه باعث سستى و فرسودگى پيوندها مى شود، خوددارى كنند. تندخويى و خشم و بى احترامى به شخصيت ديگر اعضاى خانواده ، زمينه متلاشى شدن آن را فراهم مى كند.

در اين محيط مقدس ، صميميت و يكرنگى و يك رويى ، از همه جا لازمتر است . درست است كه دورويى در همه جا مضر است و باعث سستى و پارگى پيوندهاى اجتماعى مى شود، اما اينجا بيشتر، ضرر مى رساند.

چه قدر دورويى و دورنگى در جامعه مذموم و زشت است ! اسلام براى اين پديده پاره كننده پيوندها و زايل سازنده الفتها كيفر سختى قايل است .

امام صادق عليه‌السلام فرمود:

من لقى المسلمين بوجهين و لسانين جاء يوم القيامة و له لسانان من نار

# در آستان بهار طبيعت

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| آن همه ناز و تنعم كه خزان مى فرمود |  | عاقبت در قدم باد بهار آخر شد |
| شكر ايزد كه به اقبال كله گوشه گل |  | نخوت باد دى و شوكت خار آخر شد |
| صبح اميد كه بد معتكف پرده غيب |  | گو برون آى كه كار شب تار آخر شد |

قصد داشتم به شوهران و زنان ، به مادران و پدران ، به دختران و پسران جوان ، تذكراتى بدهم و از آنها بخواهم كه با الهام از طبيعت ، كه موسم بهار سر از خواب گران خزان برمى دارد و هر چه شكوفه و غنچه و گل در قوه دارد، به فعليت مى رساند و بلبلان فراق زده را به وصال گل سرمست و پرنشاط مى سازد، نوميديها را به اميد، غمها را به شادى ، گريه ها را به خنده ، قهرها را به آشتى ، گلايه ها را به گذشت ، رنجشها را به نوازش ، فرار را به قرار، بى اعتنايى را به الفت ، تنازع را به تعاون ، بى بندوبارى را به زناشويى ، شقاق را به وفاق ، كج خلقى را به مهربانى ، جهالت را به سلم و سلامت ، خدعه را به اخلاص ، دافعه را به جاذبه ، پستى را به همت ، رذالت را به شرافت ، انتقام را به گذشت ، سختگيرى را به مدارا، پرتوقعى را به كم توقعى ، افراط و تفريط را به اعتدال ، گوشه گيرى را به آميزش ، تبديل كنند و خلاصه محيط خانواده را همچون محيط طبيعت پرنشاط و خوش رنگ و بو سازند.

هستند انسانهايى كه در محيط خانوادگى آنها باد خزانى وزيده و آماده اند كه با همين توصيه ها، از خزان زندگى خانوادگى ، به بهار آيند و گذشته هاى اندوهبار و دردناك را فراموش كنند و نشاط و طراوت و همدلى از دست رفته را احيا كنند.

در اين اواخر، فرصتى پيش آمد و از طريق انجمن اوليا و مربيان مدرسه اى ، زن و شوهر به محضر طلاق رفته اى را كه تقريبا زندگى خانوادگى آنها متلاشى شده بود، بعد از گفت و گوهاى بسيار آشتى داديم .

روز آشتى ، قرار گذاشتند كه اگر اختلافى پيدا كردند، دعوا و مشاجره نكنند؛ بلكه حرفهاى خود را جداگانه ، روى كاغذ بنويسند و براى حكميت ، در اختيار نگارنده قرار دهند. من پذيرفتم ، اما اظهار اميدوارى كردم كه ان شاءالله ، به چنين كارى نياز نخواهد شد.

خوشبختابه ، تاكنون نيازى پيدا نشده و چندى پيش مسئول آن مدرسه ، اطلاع داد كه آمده اند و با تشكر اظهار داشته اند كه كاملا به تفاهم رسيده اند و هيچ اختلاف و ناهماهنگى در زندگى خانوادگى آنها نيست .

بى دليل نيست كه قرآن مجيد، در موارد شقاش و اختلاف زن و شوهر، خواسته است كه دو حكم از خانواده زن و خانواده شوهر، بنشينند و اختلافات را به تفاهم و آشتى تبديل كنند. در آن محفل دوست داشتنى و پربار، برادران زن هم حضور داشتند.

مردانى را ديده ام كه چنان بر مسند مقدس پدرى ، احساس سرافرازى مى كنند و چنان به سعادت و ديانت و اخلاق فرزندان صغير دلبستگى دارند، كه صميمانه دعا مى كنند كه : خدايا مادر را از فرزندان من نگير و اگر روزى اراده حكيمانه تو بر اين است كه پدر يا مادر را از اين بچه ها بگيرى ، حتما پدر را بگير. زيرا طفل بى مادر، سرنوشت مبهم و تاريكى دارد. ولى اطفال بى پدر، در آغوش پرمهر مادر و زير بال و پر او، احساس كمبود نمى كنند.

اطفال بى مادر، غالبا گرفتار نامادريهاى واقعا نامادر مى شوند و به بدبختى و فلاكت مى افتند. اما اطفال بى پدر، غالبا در شرايطى قرار مى گيرند كه مادر آنها يك تنه ، برايشان هم پدر مى شود و هم مادر.

اگر در جامعه ما چنين مردانى هستند كه هميشه زندگى خانوادگى آنها از طراوت و نشاط نوبهارى سرشار است ، متاءسفانه مردانى هم هستند كه همواره پيام آور خزان هستند و اميد و دلگرمى و شادى را از محيط خانواده ، باز مى ستانند.

در برابر اين گونه مردان ، گاهى زنانى قرار گرفته اند كه كوه صبر و استقامتند و همان جهادگرانى هستند كه رهبر بزرگ اسلام ، «حسن تبعل» يا حسن شوهردارى آنها را «جهاد» آنها دانسته و شاءن پرافتخار جهاد المراءة حسن التبعل به آنها اهدا كرده است .

بر اين زنان ، بايد صدها آفرين گفت . اينها قهرمانند. جامعه ، قسمت بسيار عمده سلامت و تعادل خود را به اينها مديون است . كودكان ، زير سايه چنين مادرانى از محبت و سلامت اشباع مى شوند و هرچه دارند، از مادرن دارند.

اين هنر براى مادران بزرگترين هنر است كه در مقابل شوهرى ناهماهنگ و نامتعادل ، به بزرگى مسئوليت خود پى مى برند و به همه ناهمواريها و مشكلات تن مى دهند و چه بسا دم هم بر نمى آورند و شيران نر مى پرورانند.

فردوسى اين هنر را براى زن ، والاترين هنر مى داند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| زنان را همين بس بود در هنر |  | نشينند و زايند شيران نر |

در ميان صدها نامه اى كه در زمينه مسائل خانوادگى وجود دارد، نامه خانم ش - س جالب است .

اين خواهر، نامه خود را دردمندانه نوشته است . ولى بحق ، من او را مظهر صبر و استقامت مى دانم و وجودش را كانون استعداد سرشار مى شناسم .

او در پايان نامه اش مى نويسد:

به چند علت ، ديگر نمى توانم با او زندگى كنم : يكى بى اعتنا بودن او به نماز و روزه ، دوم خوردن مشروب ، سوم كشيدن حشيش و ترياك ، چهارم قمار، پنجم بد و بى راه گفتن به انقلاب ، ششم بى اعتنايى به خانواده . تحمل هم اندازه اى دارد. مرا راهنمايى كنيد.

اما متن نامه اش خواندنى است . او مادر سه فرزند است . شوهر ماهى دوهزار تومان براى مخارج خانه به او مى دهد. با اين پول ناچيز تمام مخارج خانه را بايد بدهد. هم لباس بخرد و هم خوراك تاءمين كند و هم وسايل خانه را فراهم گرداند.

حتى مهمانى هاى شوهر را هم بايد راه بيندازد و دوستان ناباب او را كه عامل بدبختيش هستند، با همين پول پذيرايى كند. بايد در صف سيگار بايستد و سيگارش را بگيرد. بايد بچه ها را تر و خشك بكند. خلاصه ، شوهرى است كه كوچكترين همكارى نسبت به همسر خود در مشكلات خانه دارى و بچه دارى و خريد خانه ندارد. در حالى كه اخلاق اسلامى اقتضا دارد كه مرد در كارهاى خانه ، بال زن باشد و نه سربار او.

هنگامى كه فاطمه زهراعليها‌السلام به خانه اميرالمؤ نين عليه‌السلام رفت ، پيامبر خدا درباره وظايف آنها فرمود:

على على خدمة ما خلف الباب و على فاطمة خدمة ما دون الباب

«خدمت بيرون خانه ، بر على و خدمت درون خانه ، بر فاطمه است .»

اين زن توانمند، با همه سنگينى كار و مشكلاتى كه دارد، سال گذشته در امتحانات متفرقه دوم راهنمايى هم قبول شده است و باز قصد دارد ادامه دهد.

زندگى اين بانوى پرتوان ، همه درس است و راهنمايى ، و نگارنده از اينكه بخواهد چنين زنى را راهنمايى كند، خود را كوچك مى بيند.

تنها چند تذكر بايد داد كه قرآن كريم مى گويد:

(وَذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرَىٰ تَنفَعُ الْمُؤْمِنِينَ)

«تذكر ده كه تذكر، مؤ منان را سودمند است .»

يكى اينكه با داشتن سه فرزند صغير، هرگز نبايد فكر طلاق كرد. زنى كه اين همه آگاه و وظيفه شناس و بااستقامت است ، بايد توجه كند كه طلاق ، عامل خوشبختى او و فرزندانش نيست .

ديگر اينكه شما نبايد ماءيوس باشيد. شما بايد سعى در ارشاد و اصلاح چنين شوهرى داشته باشيد كه هرچه باشد، پدر فرزندان شماست و اگر او را اصلاح و ارشاد كنيد، در سعادت فرزندانتان نيز مؤ ثر است و به طور قطع ، با گذشتن سن و سالى ، خودش هم به عقل خواهد آمد.

آخرين تذكر اينكه سعى كنيد علاقه بچه ها را به او زياد كنيد و عواطف پدرى او را برانگيزيد.

نوشته ايد كه بچه ها به پدر و مادر شما بابا و مامان مى گويند و شما و شوهرتان را به اسم صدا مى زنند. سعى كنيد بچه ها را واداريد كه او را هم بابا يا آقا صدا كنند و تلاش كنيد كه رابطه بچه ها را با او گرم كنيد تا انس به بچه ها و كشش و الفتى كه ميان آنها پيدا مى شود، نگذارند كه پدر زياد گريزپا باشد و بيشتر به خانه و خانواده ، پيوند داشته باشد.

سعى كنيد دوستيها را تقويت كنيد. سعى كنيد در مقابل زحماتى كه متحمل مى شويد، سنگ صبور باشيد و نق نزنيد و عواطف شوهرتان را نسبت به خود برانگيزيد و او را در دام محبت ، گرفتار سازيد.

نصيحتى هم از خواجه شيراز بشنويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| درخت دوستى بنشان كه كام دل به بار آرد |  | نهال دشمنى بركن كه رنج بى شمار آرد |
| شب صحبت غنيمت دان كه بعد از روزگار |  | ما بسى گردش كند گردون بسى ليل و نهار آرد |
| عمارى دار ليلى را كه مهد ماه در حكم است |  | خدايا در دل اندازش ‍ كه بر مجنون گذار آرد |
| بهار عمر خواه اى دل وگرنه اين چمن هر سال |  | چون نسرين صد گل آرد بار و چون بلبل هزار آرد |

گمان نمى كنم براى زنى چون شما تغيير مسير شوهر و آوردن فرح و نشاط به خانواده و تبديل اين خزان به نوبهار، كارى دشوار يا محال باشد. فقط صبر و حوصله و كاردانى مى خواهد كه آن هم در شما هست .

چه كسى مى تواند جز شما بر اين مشكل ، فايق آيد و چگونه شما با ايمان و استقامتى كه داريد، دچار بيم و اندوه مى شويد؟

به اين كلام الهى توجه كنيد:

(إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّـهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنتُمْ تُوعَدُونَ) (٢٣)

«سوگند كه اگر سپاسگزارى كنيد، بر نعمت شما مى افزايم و اگر كفران نعمت كنيد، عذاب من دردناك است .»

در آغاز سال نو، مردم خانه تكانى مى كنند و گرد و غبار و لكه هاى ظاهرى را از محيط زندگى مى زدايند. اما مادام كه گرد و غبار و لكه هاى كدورت بر آيينه جان و روان نشسته ، زدودن لكه ها و غبارهاى ظاهرى چه نفعى دارد؟

اگر محبت و گذشت و تسامح ، از درون دل و جان اعضاى خانواده نشكفد، اعضاى خانواده همچون يك روح در چند بدن نباشند، هيچ نعمتى به كام نخواهد بود.

هنگامى كه طبيعت ، سر از خواب دراز زمستان برمى دارد، گويا لشكر اهريمنى مرگ از همه جا كوچ مى كند و حيات و نشاط مستى دميده مى شود.

اين براى جهان ، رستاخيز كوچك است و آن روز كه صور اسرافيل بر اين جهان دميده مى شود، روز رستاخيز بزرگ است !

آن روز كه صور حيات به همه كالبدها و پيكرها حيات مى بخشد، مرگ را از اعماق هستى مى زدايد؛ به همين دليل قرآن مى گويد:

( وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ )(٢٥).

به اين نامه توجه كنيد:

من زنى هستم از ديار جنوب كه مدت يك سال است كه شوهرم شهيد شده و دخترى يكساله دارم و بعد از شهادت شوهرم ، خيلى مسائل گريبانگيرم شده است . پدر و مادر شوهرم هر روز مى خواهند با نيش و كنايه به من بفهمانند كه بعد از هفت سال ، دخترت از آن ماست . آيا به نظر شما صلاح است كه من دخترم را بزرگ كنم و جوانيم را تا هفت سالگى به پايش بريزم و آن وقت آنها او را، كه از مهر پدر محروم مانده ، از مهر مادرى هم محروم كنند.البته با شكايت و پيگيرى ، بر بسيارى از مشكلات مى توان پيروز شد. ولى من نمى خواهم اين طور باشد. شايد مشكل من ، براى ساير همسران شهدا نيز مطرح باشد. از شما مى خواهم كه با آقاى صانعى صحبت كرده ، اين مسئله را در مجله زن روز بگنجانيد. چرا هشدار نمى دهيد كه نبايد بچه اى را از دامان مادر بيرون آورده ، سرگردانش كنند. مادران نمى توانند از فرزندان خود دل بكنند و او را به امان خدا رها كنند. من اين مشكل را با شما در ميان مى گذارم تا راه حلى پيش پاى من بگذاريد.

ميان آنچه اين والدين شهيد مى گويند، و آنچه شريعت مقدس اسلام مى گويد، فاصله بسيار است . مطابق حكم شرع ، در صورت فوت يكى از والدين ، حق حضانت به طور كلى به ديگرى منتقل مى شود.

حق حضانت پسر تا دو سالگى و دختر تا هفت سالگى از آن مادر است و از آن پس ، تا سن بلوغ از آن پدر است .

بنابراين ، اگر پدر قبل از تولد طفل بميرد، حضانت طفل از روز تولد تا سن بلوغ از آن مادر خواهد بود و اگر مادر بر سر زايمان جان خود را از دست بدهد و طفل زنده بماند، حضانت او از همان روز تولد تا سن بلوغ از آن پدر خواهد بود.

منتهى ، حضانت و شير دادن ، براى مادر حق است نه تكليف . اما براى پدر، حضانت هم حق است و هم تكليف .

مادر مى تواند، در صورتى كه ضررى متوجه طفل نباشد، از حق شير دادن و حضانت خود صرف نظر كند و در اين صورت ، پدر يا كسانى كه قائم مقام پدرند، بايد شير دادن و حضانت او را بر عهده گيرند. اما پدر، نمى تواند از اداى تكليف خود شانه خالى كند.

بنابراين ، اگر همسر يك شهيد يا يك شوهر متوفى ، با عاطفه پاك مادرى خود، مصمم است كه خلاء عاطفى طفل يتيم را پر كند، چه كسى حق دارد كه آرامش و آسايش او را به هم بزند و او را نگران روزهايى كند كه طفلش را از آغوشش گرفته اند؟

در اين مورد، مزاحمت براى چنين زنى طبق شرع و قانون نارواست و حتى اگر شوهر هم بكند، اجازه مزاحمت نيست . زيرا به هر حال ، مادر به طفل خود دلسوزتر و مهربانتر است .

در مورد زنهاى مطلقه اى هم كه شوهر آنها زنده است ، اگر مادر، شوهر نكند و مشتاقانه بخواهد فرزند يا فرزندان خود را تربيت كند، اگرچه شوهر مى تواند پسر را بعد از دو سالگى و دختر را بعد از هفت سالگى از مادر بگيرد، بهتر است كه طفل را از مادر جدا نكند. زيرا مصلحت طفل ، در اين است كه پيش مادر باشد نه نامادرى .

البته موارد استثنايى هم هست ؛ ممكن است پدرى بهتر از مادر، محبت و حضانت كند؛ ممكن است يك نامادرى بهتر از مادر، تربيت و دلسوزى كند. كه در اين صورت ، خود مادر هم معلوم نيست اصرارى بر نگهدارى فرزند، نزد خود داشته باشد.

يك نكته ديگر هم شايان توجه است . تنها طفل به مادر نيازمند نيست ؛ مادر نيز به طفل نياز دارد؛ همان طورى كه پدر نيز به طفل نياز دارد.

بنابراين ، حتى اگر طفل نزد پدر يا نامادرى يا هر كس ديگر، از هر لحاظ نيازهاى عاطفى و تربيتيش برآورده شود، باز هم جا دارد به مادر بيچاره اى كه او را با شيره جان خود پرورده ، توجه شود. همچنان كه جا دارد، حتى اگر طفل نزد مادر از همه نظر اشباع مى شود، به پدر زحمت كشى كه فرزند را ثمره وجود خود مى داند، توجه شود.

همان والدين شهيد نيز از دو جهت ، در خور توجهند:

يكى اينكه آنها نيز كه فرزند شهيد را يادگار فرزند و ثمره وجود خود مى دانند، به اصطلاح بوى گل را از گلاب مى جويند و شايد اصرار آنها در گرفتن فرزند شهيد، بدين لحاظ باشد.

ديگر اينكه آنها فكر مى كنند، يك زن جوان نياز به همسر دارد و چه بهتر كه سرپرستى كودك يا كودكان يتيم را خود بر عهده گيرند و زن جوان را آزاد بگذارند تا بتواند با آزادى بيشتر، ازدواج كند.

همه اين مسائل ، در خور توجه است . مسئله يك بيوه جوان ، مهم است ؛ حق طفل شيرخوار و صغير مهم است ؛ خواسته هاى پدر و مادر شهيد مهم است ؛ روابط، تكاليف و وظايف اينها مهم است .

مى توان گفت : در اين مجموعه ، همه چيز شكل خاصى دارد و البته با قداست خون شهيد و معنويتى كه همه احساس مى كنند، حل مشكل چندان دشوار نيست .

مسلم است كه قدرى انصاف و درايت و گذشت كه طبعا در اين خانواده ها وجود دارد، حل مشكلات را آسان مى كند.

قطعا والدين شهدا، بيشتر از هر كس طالب رفاه و خوشبختى نوه هاى خود هستند و انتظار دارند كه آنها با الهام از خون شهيد، شيرزنان و شيرمردان آينده اين جامعه بشوند. بنابراين سعى وافر دارند كه همه نوع امكانات صحيح تربيتى را براى آنها فراهم كنند.

آنها توجه دارند كه مادر يكى از اركان مهم تربيت است و هرگز راضى نمى شوند كه اين ركن مهم را از زندگى يادگاران شهيدان ، خارج كنند.

بيوه هاى شهدا توجه دارند كه بهترين پشتيبان آنها براى تربيت كودكان يتيم ، والدين شهدا و ديگر نزديكان هستند و آنها با كمكهاى عاطفى و فكرى خود مى توانند بسيارى از مشكلات را حل كنند.

مردانى كه با همت و درايت ، داوطلب ازدواج با بيوه هاى شهدا مى شوند، توجه دارند كه ورود در اين مجموعه ، گذشت و همت و فداكارى مى خواهد و قبل از هر چيز، بايد خود را براى زير بال و پر گرفتن يتيمان آماده كنند.

گاه اتفاق مى افتد كه پدر و مادر شهيد، دچار اختلالات جسمى شده اند و احيانا به علت اينكه پيكر پاك شهيد عزيزشان را نديده اند، به وضع رقتبارى افتاده اند و در اين مورد، كسان آنها از قبيل فرزندان ديگر يا عروس و داماد، وظايفى پيدا مى كنند و بايد خود تحمل مشكلاتى را بر عهده گيرند.

مطالعه نامه اى از خواهر زهرا - ش مى تواند بسيارى از زواياى تاريك را روشن سازد.

بالاخره ديپلمم را گرفتم و عضو گروه فرهنگى جهاد سازندگى شدم ، تا اينكه آزاده مردى آمد و به پدرم گفت : دو سال است كه دخترتان را بدون اينكه خودش بداند زير نظر دارم و شيفته رفتار و نزاكت او شده و طالب ازدواج با او هستم ... ازدواج ما صورت گرفت . همسرم مهندس جهاد سازندگى خوزستان بود و بايد آنجا مى مانديم . بزرگترين دلخوشيم زيستن در كنار چنين همسرى مهربان و فهميده و تلاشگر بود. دو روز بعد از ازدواجمان ، همسرم مشغول كارش شد. او هر روز، دو يا سه ساعت ديرتر از سر كارش مى آمد. از سردشت ، از فكه ، از ميان مردمى بسيار محروم و من وقتى سر و صورت از خاك پوشيده اش را مى ديدم ، قلبم تسكين مى يافت . چند ماه بعد جنگ شد. من پيش خانواده ام آمدم و همسرم در جنوب ماند. او همراه با ديگر جهادگران ، مشغول سنگرسازى و جاده كشى بود. جدايى ما نه ماه طول كشيد. البته بعضى مواقع به من سر مى زد. در اين اثنا برادرم هم به جبهه رفت و من براى اينكه پدر و مادرم تنها نباشند، اثاثيه ام را در يك طبقه خانه جا دادم و پيش آنها ماندم .چندى بعد پدرم هم دنبال برادر عزيزم ، به جبهه رفت . آنها به مرخصى نمى آمدند ولى نامه مى فرستادند و از معنويت والاى جبهه مى گفتند و گاهى تلفن مى زدند. سرانجام ، پدرم كه ابراهيم گونه ، اسماعيلش را تقديم راه الله كرده بود، تنها بازگشت . برادرم با لباس مقدس پاسدارى در سن هفده سالگى به شهادت رسيد و پيكر مطهرش برنگشت . اين امر، سوختنى مضاعف دارد. كاش ، براى ما هم ديدار با امام مى گذاشتند. شب و روز پدر و مادرم را دلدارى مى دهم . به آنها مى گويم شما كه فرزند عزيزتان را در راه خدا داده ايد، چرا بى تابى مى كنيد؟ آنها مى گويند اگر فقط قطعه اى از بدن برادرت را به ما مى دادند تا هفته اى يكبار بر سر مزارش برويم ، تسكين مى يافتيم .

ديگر نمى دانم چه بگويم . همسرم مدتهاست ، از من مى خواهد براى انجام مسئوليت به شهر ديگرى برويم و من مى دانم كه بايد برويم . ولى چگونه اين عزيزان را تنها بگذارم . آنها از خانه ، خيلى كم بيرون مى روند. چون مى گويند هر آن ، ممكن است سعيدمان را بياورند. پدرم پارسال ، يك سكته ناقص ‍ كرده و اگر خداى ناكرده ، اتفاقى بيفتد، فكر نمى كنم در فقدان پدر زنده بمانم و مى ترسم فرزندانم بى سرپرست بمانند. هر چند خدا با آنهاست .

من اسم مشخصى از خودم نمى نويسم تا بدانيد كه اين درد عمومى و متعلق به همه اين گونه خانواده هاست .

نمى دانيم بر آن پدر و مادر دردمند چه گذشته و اين خواهر به شهر ديگر مسافرت كرده اند يا نه ؟

خوشبختانه ، شوهر ايشان مردى متعهد و آگاه است . پدر بيمارش نيز از مردان كم نظير و آگاه است . مادرش نيز تافته اى است از همان بافته .

اما چه مى شود كرد؟ وقتى يعقوب كه دوازده پسر داشت ، از غم يوسف و به علت گريه هاى شبانه روزى ، چشمش نابينا مى شود، از پدرى كه فقط يك پسر هفده ساله دارد كه آن هم به دست مزدوران عفلقى به شهادت مى رسد و حتى جسدش را نمى بيند، چه توقعى مى توان داشت ؟

به هر حال ، بايد به اين خواهر هشدار داد كه اولا حال شوهرتان را مراعات كنيد و او را به مشقت نيندازيد؛ ولى تا آنجا كه او را به عسر و حرج نيندازيد، به پدر و مادر رسيدگى كنيد و فقط تا آنجا كه فرزندانتان را به مهلكه نيندازيد، دريچه هاى دل را به روى غم بگشاييد.ثانيا، در روز مصيبت ، برازنده يك مسلمان ، صبر و شكيبايى است و در خانواده شما بايد روح صبر و شكيبايى بسيار نيرومند باشد. زيرا ايمان و تقواى چنين خانواده اى چنين اقتضايى دارد.

ثالثا، در خاطر داشته باشيد كه افرادى مثل شما بايد براى خانواده هاى شهدا نمونه باشند. شما بايد با صبر و تحمل خود، «مشار بالبنان» باشيد. شما بايد توجه كنيد كه عظمت اين ملت ، به همين خونها گره خورده است .

رابعا، مرگ براى انسان ، حتمى و ضرورى است . آنان را كه در اين دنيا بار مسئوليت خود را به منزل برده اند، از مرگ چه باك ؟! پدر شما بر مسند پدرى و همسرى موفق بوده و آن گونه كه بايد، كار كرده و اينك در انتظار بهره گيرى از اعمال صالح خود و درويدن مزرعه اى است كه به وجود آورده . نه همسر جوانى دارد كه نگران بيوگى او باشد و نه كودكان خردسالى كه نگران يتيمى آنها باشد. اگر خدا خواسته است كه پس از ديدن يك مصيبت جانكاه ، از اين جهان فانى به سراى جاودانى بشتابد و در بهشت سكنى گيرد، چه غصه اى دارد؟

ولى شما ضمن اينكه در برابر والدين دردمند مسئوليد، در برابر اطفال خود نيز وظايفى داريد. قطعا پدر و مادر شما نيز متوجه وضع شما هستند و اگر خداى ناكرده رابطه شما با همسرتان به سستى گرايد و گرد غم و اندوه بر رخسار كودكان شما بنشيند، يك غم آنها چند غم ، و داغ آنها افزون خواهد شد.

در اين صورت ، همان كه موجب نگرانى شما شده است ، زودتر اتفاق خواهد افتاد.

البته عواطف سرشار اجتماعى ، جا دارد كه در اين گونه موارد، هر چه بيشتر به كار افتد.

خويشاوندان دور و نزديك خانواده هاى شهدا، بايد هر چه بيشتر و هر اندازه جذابتر به اين خانواده ها توجه كنند؛ ديد و بازديدهايى كه كسل كننده و خسته كننده نيست ، مهمانى هاى فاميلى ، نه در حد تشريفات و تكلفات بايد در جريان باشد، تا بدين وسيله خلاءهاى موجود، تا حدودى پر شود و افسردگيها به شادى تبديل شود.

كودكان يتيم را نبايد فراموش كرد. اينها نياز به محبت دارند. اين كمبودها را بايد با محبتهاى متنوع ، برطرف كرد. مادران ، پدران ، خواهران ، برادران و همسران شهيد داده ، پيش خدا عزت دارند. در جامعه هم بايد عزت داشته باشند. بايد هر چه بيشتر و بهتر، محبتها و عاطفه ها از دل به زبان و چهره آيد و دستها در راه اظهار عاطفه و محبت به حركت آيد و سرشك از ديده ها پاك شود.

اين خواهر، كمى هم گله دارد. گله از مردمى كه بيشتر در روزهاى عزا آمدند و كمتر در روزهاى بعد؛ از اينكه چرا براى خانواده هاى شهيدان ، برنامه هاى متنوع نيست ؛ از اينكه خانه آنها تبديل به يك كلبه غم و «بيت الاحزان» شده است .

امروز اين خواهر، هم بايد از خانواده و شوهرش پرستارى كند، هم پدر و مادرش را تسلى بدهد. انصاف بايد داد كه براى انسان ، پذيرفتن اين همه مسئوليت دشوار است .

آيا نه اين است كه براى اين خواهر، يارى دهنده لازم است ؟ اگر خداى ناكرده ، او هم زير اين بار بر زمين افتد، چه عواقبى به بار خواهد آمد؟

كمك هاى عاطفى ، از سوى آشنايان و مسئولين تلاشگر بنياد شهيد، اگر نتواند آن پدر و مادر، بويژه آن پدر بيمار، را نجات دهد، مى تواند اين خواهر را تا حدى آسوده كند.

ارزش مادر، براى فرزند، آن قدر زياد است كه در خيال و وهم و تصور نمى گنجد و ما هر اندازه ، در مقام خدمت به مادران ، كوشا و جهادگر باشيم ، باز كم است .

اكنون ، از خانم زهرا - ش و امثال ايشان مى خواهيم كه به عظمت مقام و موقعيت و مسئوليت خود توجه كنند و بدانند كه جز توجه به سعادت كودكان و خردسالان و كوشش در راه استحكام پيوند خانوادگى چاره و راهى ندارند و هر كار و خدمت ديگر فرع اين اصل است .

خانواده هاى شهدا بدانند كه كودكان يتيم و يادگاران شهيد، بيش از هر چيز اهميت دارند و بنابراين ، برنامه ها و معاشرتها و خواسته هاى خود را به گونه اى مرتب كنند كه سعادت و تربيت و رشد و تكامل آنها در صدر باشد و خداى ناكرده ، آنها كه همان «در يتيم»اند، قربانى نشوند و مصالح پراهميتشان ، زير پا گذارده نشود. رضاى خدا هم در اين است و به طور قطع ، نصرت و توفيق و تاءييد خود را در اين راه ، نازل خواهد كرد.

# سرمشقى براى خانواده ها

مسلما هر كسى در اعماق وجودش ، احساس كمال طلبى دارد. اين هم از ويژگيهاى انسان است كه نمى خواهد و نمى پسندد كه در مراحل پست و بى ارزش ، ساكن باشد. انسان ، مايل است كه در زندگى اين جهان مظهر كمال و عظمت باشد و مخصوصا در زندگى خانوادگى به موفقيتهاى بزرگى نايل آيد.

گاهى انسان به سبب پاره اى از آداب و عادات لغزشهاى فكرى و جهالتها به راهى مى رود كه به گمان خودش راه درستى است . در حالى كه براى افراد ديگر كه از ديد وسيعتر و عقل و فكر قويتر و تجربه بيشتر برخوردارند، آن راه نه راه كعبه ، بلكه راه تركستان است .

بسيارى از گرفتاريها و بدبختيها ريشه خانودگى دارد. اكنون نامه اى از يك دختر هفده ساله جلو نگارنده است كه حكايت از نابسامانى خانوادگى دارد. دختر در يك روستا با پسرى روبه رو مى شود و على رغم اصرار زياد او، كه به خوبى معروف بود، با او حرفى نزده و اكنون كه به شهر آمده ، از كار خود پشيمان است و در عين حال خواستگاران زيادى به سراغش آمده اند. پدر، همه را بدون پرسيدن نظر او رد كرده و اينك كه يك خواستگار از فاميل پيدا شده ، پدر على رغم مخالفت او، مى خواهد بساط عروسى و ازدواج را بگستراند. اين مخالفت هم نه به علت بدى اين خواستگار است ، بلكه به علت خاطره اى كه از آن يكى دارد، تصميمش بر مقاومت است .

چرا اين نابسامانى ؟ چرا اين سركشى ها؟ چرا بى اعتنايى و بى توجهى به شخصيت نوجوانها؟!

ديگرى مى نويسد:

جوان بيست و دو ساله اى هستم كه دو سال پيش ، خاطرخواه يك دختر شده ام و از همان وقت ، به دنبال اعتياد رفته ام .

اين جوان ، به نوشته خودش هفت سال است كه به دزدى و شرارت افتاده و چندين بار، زندانى شده است . اكنون بعد از گذراندن يك سال و چهار ماه زندانى ، آزاد شده است و دنبال كار شرافتمندانه اى مى گردد. دو برادر بزرگتر از خود دارد كه قاچاقچى هستند.

علت اعتيادش ، عشق به آن دختر بوده كه خواهر دوست اوست و با اينكه دو سال از عشق او مى گذرد، هنوز جرئت نكرده كه درباره اين مطلب ، كلمه اى بر زبان بياورد.

مى گويد:

در مرام ما، كردها، نيست كه به ناموس رفيق ، نظر داشته باشيم . براى همين مى خواهم باز به دنبال اعتياد بروم . از شما مى خواهم كه مرا از اين گرداب نجات دهيد. آيا با آن دختر مشورت كنم يا نه ؟

عجب است كه بعضى ها مى خواهند گرهى را كه با دست باز مى شود، با دندان باز كنند!

چرا براى يك عشق ، روى آوردن به اعتياد را چاره مى دانى و حالا چرا تصميم به اعتياد مجدد مى گيرى و چرا فكر مى كنى كه خواستگار خواهر رفيق بودن ، بر خلاف شئونات قومى است ؟

عاقل ، اين كارها را نمى كند. ظرف خود را در ترازوى عقل مى سنجد؛ اگر او را شايسته همسرى ديد، خواستگارى مى كند. اگر موفق شد كه هيچ ، و اگر نشد، وقت و عمر و نيروى خود را بر باد نمى دهد و فكر ديگرى مى كند.

يك دختر ديپلمه بيست ساله هم ، مايل است با يك معلول جنگى ازدواج كند، ولى با مخالفت شديد پدر و مادر روبه رو است .

اكنون پاسدارى به خواستگاريش رفته كه به قول خودش هيچ مدركى بر او نداد و على رغم رضايت والدين ، از ازدواج با او سر باز مى زند و همچنان بر تصميم خود اصرار مى ورزد و با پدر و مادر، اختلاف و مشاجره دارد.

بعد مطلبى اضافه مى كند كه چندش آور است !

مى نويسد:

آنها از داماد اول ، خيرى نديده اند. چون دخترشان بعد از طلاق ، دوباره با او ازدواج كرده و اين باعث شده كه براى هميشه دور آنها خط قرمز بكشيم . چون واقعا خواهرم و شوهرش آبروى پدر و مادرم را به باد داده اند و امروز هم قرار بر اين است كه تا ابد به يكديگر رو نبرند.

البته اگر خواهرتان با شوهرش دعوا نمى كرد و كار به طلاق نمى كشيد، بسيار بهتر بود. اما اينكه بعد از طلاق ، با يكديگر آشتى كرده اند، نه تنها بد نيست ، بلكه كار شايسته اى است .

اينها تعصبات جاهلانه است . نبايد در جهالت ، اين قدر سماجت كرد. اگر زن و شوهرى پس از جدايى ، بر سر عقل آيند و آشتى كنند، به خير و صلاح خود، خانواده و كودكان آنها و جامعه است . از چنين برنامه اى حتما بايد استقبال كرد.

به هر حال ، اين دختر هنوز مانده است كه با آن برادر پاسدار كه نقصانى هم در جسم و روحش ندارد، ازدواج كند و قلب پدر و مادر را نيازارد، يا همچنان بر خواست قبلى خود اصرار بورزد و قلب والدين را بشكند.

اين را هم اضافه كنم كه اگر اين اصرار، براى ترحم به يك معلول جنگى است ، بدون ترديد، روح والاى جانبازان چنين چيزى را پذيرا نيست و بهتر است با همان برادر پاسدار كه مصداق المؤ من كفو المؤ من (٢٧) بر زبان آورد و اظهار خوشحالى كرد كه داييش به افتخار بزرگ شهادت نايل شده است .

بار ديگر، رهبر بزرگ اسلام به او تسليت گفت و او علت را جويا شد و پيامبر فرمود: به علت شهادت برادرش .

باز هم آن زن ، كلمه استرجاع بر زبان آورد و خدا را شكر كرد كه برادرى قهرمان داشته كه ايثارگر و شهادت طلب بوده است .

سومين بار كه رهبر بزرگ اسلام به او تسليت گفت و او علت را جويا شد و پيامبر خدا خبر شهادت شوهرش را به او داد، گفت :

آه ، چه غمى !

پيامبر خدا به اطرافيان فرمود:

علاقه زن را به شوهر ببينيد!

بعد فرمود:

چرا بار اول و دوم ، استرجاع كردى و بار سوم ، آه كشيدى ؟

عرض كرد: يا رسول الله ، براى يتيمانش !

واقعيت اين است كه خويشاوندى فرع بر ازدواج است . يعنى از ازدواج است كه خويشاوندى ها به وجود مى آيد و گسترش پيدا مى كند. اما ضرورتى ندارد كه حتما از خويشاوندى ازدواج به وجود آيد؛ البته گاهى مطلوب هم هست ؛ همان طور كه ازدواج پسرعموها و دخترعموها، بسيار مطلوب است و در عرف مردم ، شايع است كه عقد ازدواج آنها در آسمان بسته شده است .

معلوم است كه براى اينكه نسبتهاى فاميلى كهنه و دور نشود، بهتر است كه با ازدواج حفظ و تحكيم شود.

اگر خواهرزاده ها و برادرزاده ها با هم ازدواج كنند و بر حسب معيارهاى صحيح زناشويى و انجام آزمايشهاى ژنتيكى با يكديگر تشكيل خانواده بدهند، علايق خواهرها و برادرها مستحكم تر مى شود.

كاملا بديهى است كه در ازدواجهاى فاميلى شناخت هم بيشتر است و طرفين ، با خلق و خوى يكديگر آشنايى بيشتر دارند و همينها ممكن است در تحكيم پيوند زناشويى مؤ ثر واقع شود. مع الوصف ، اينها نه شرط لازم است ، نه شرط كافى .

به هر حال ، چاره اى جز مبارزه با اعوجاجها نيست .

دخترى از عشق آتشينش به يك جوان پرده برداشته ، مى نويسد:

مادرش به من پيغام مى داد كه اگر براى خودت كارى پيدا كنى ، حاضر مى شوم كه با پسرم ازدواج كنى . گفته بود اگر دختر و پسر خودشان را هم بكشند، حاضر به اين ازدواج نيستم . وقتى ازدواج كرد، مدت شش ماه بيمار شدم . مگر من چه گناهى كرده بودم كه او مرا گذاشت و رفت با يك معلم ازدواج كرد. اكنون حالم كمى خوب شده ، ولى زخمش هنوز در دلم هست . يك روز كه او را در مغازه ديدم سرم به دوران افتاد. وقتى حالم كمى جا آمد، ديدم اشك در چشمانش حلقه زده و با لرزش لبهايش را مى جود. تنها توانستم يك كلمه به او بگويم : تبريك ! همسرش حامله شد و يك دختر قشنگ به دنيا آورد كه او را به نام من صدا مى كند. بيست و سه ساله هستم و برايم خواستگاران زيادى آمده كه همه را به علت ايرادهاى بيخود رد كرده ام . آيا همه آنهايى كه عاشق شده اند، مانند من هستند؟ چرا مادر او به علت اينكه من شغلى نداشتم ، مانع ازدواج ما شد؟ اكنون در نهضت كار مى كنم و يك جوان خوب نهضتى به خواستگاريم آمده و خيلى اصرار دارد. اما من نمى توانم او را بپذيرم . زيرا قلبم خانه دو كس است : خدا و او. هر چه شما بگوييد، قبول مى كنم .

راستى چرا يك مادر، براى مسائل مادى مانع ازدواج دو جوان دلباخته و دلداده مى شود و براى خود ننگ ابدى به بار مى آورد؟

حرفى نداريم جز توصيه به اينكه به جوان مزبور پاسخ مثبت بگوييد و سعى كنيد هر چه زودتر خود را از دام برهانيد. يقين داشته باشيد كه در نظام عدل الهى هيچ ظلم و جرمى بى جواب نمى ماند و باز هم يقين داشته باشيد كه اگر ازدواج كنيد، وقتى كه مادر شديد و زمانى از اين ماجراها گذشت ، همه چيز براى شما عادى مى شود و شما كه پيش وجدانتان سرافكندگى نداريد، احساس آرامش خواهيد كرد. اما آنكه پيش وجدانش سرافكنده است ، هرگز احساس آرامش نخواهد كرد.

اكنون سؤ الى مطرح است كه چه بايد كرد. سرمشق خوب واقعى ، براى خانواده ها چيست ؟ از كى بايد درس گرفت ؟ خواندن اين ماجراها، چه دردى را دوا مى كند؟

معروف است كه از لقمان حكيم پرسيدند: ادب را از كه آموختى ؟ گفت : از بى ادبان .

بله ، از بى ادب هم مى شود درس ادب گرفت ، زيرا انسانى كه عواقب سوء كارهاى بى ادب را مى بيند، به خلاف آن روى مى آورد...

وقتى بدانى كه چرا گم گشته اى در تيه ضلالت ، حيران و سرگردان است و چرا وجودى در شعله اعمال زشت مى سوزد و خاكستر مى شود، تو درس ‍ مى گيرى . يعنى علت گرفتاريها تو را بيدار و آگاه مى سازد و در فراز و نشيب زندگى توانايت مى كند و در دستگيرى و هدايت وكمك به ديگران ، مستعدت مى گرداند و در اعوجاجات اجتماعى و خانوادگى ، به فكر چاره جوييت مى اندازد و در مبارزه با آفات اخلاقى و تربيتى ، استواريت مى بخشد و در شناخت و شناساندن اسوه هاى خوب ، به كوشش و تكاپويت وامى دارد.

مع الوصف ، حال كه سخن از لقمان به ميان آمد مى رويم به سراغ سوره لقمان ، تا از همين سوره ، درسهايى بياموزيم .

در اين سوره ، دو مطلب مهم مطرح است :

يكى درباره وظيفه فرزندان در قبال والدين و ديگرى درباره وظيفه والدين نسبت به فرزندان .

اول وظيفه فرزندان را مى گوييم :

(وَوَصَّيْنَا الْإِنسَانَ بِوَالِدَيْهِ حَمَلَتْهُ أُمُّهُ وَهْنًا عَلَىٰ وَهْنٍ وَفِصَالُهُ فِي عَامَيْنِ أَنِ اشْكُرْ لِي وَلِوَالِدَيْكَ إِلَيَّ الْمَصِيرُ) (٢٩).

پس تمام وظيفه فرزند در برابر والدين ، در «شكر» و «احسان» خلاصه مى شود. مع ذلك ، همين فرزندى كه موظف به شكر و احسان است ، حق ندارد براى شكر و احسان به والدين ، در برابر خداوند به شرك و عصيان روى آورد؛

(وَإِن جَاهَدَاكَ عَلَىٰ أَن تُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا وَصَاحِبْهُمَا فِي الدُّنْيَا مَعْرُوفًا وَاتَّبِعْ سَبِيلَ مَنْ أَنَابَ إِلَيَّ ثُمَّ إِلَيَّ مَرْجِعُكُمْ فَأُنَبِّئُكُم بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ)

بى ترديد جامعه ، انسانهاى فضيلت مآب مى خواهد. براى داشتن چنين انسانهايى ، بايد برنامه ريزى و تلاش كرد؛ بايد فكر و مطالعه كرد؛ بايد از رهنمودهاى ارزنده اسلام الهام گرفت .

مى گويند اگر برنامه يك ساله داريد، گندم بكاريد و اگر برنامه ده ساله داريد، درخت بكاريد و اگر برنامه صد ساله داريد، انسان بكاريد.

براى تاءمين نيروهاى صالح انسانى ، برنامه هاى دراز مدت لازم است و در اين راه ، بايد خانه و مدرسه ، پدران و مادران و معلمان و مربيان با هم هماهنگى كنند.

آن عناوين پنجگانه كه لقمان گفته است ، از اين قرار است :

توحيد، معاد، نماز، مبارزه ، اخلاق .

# توحيد در قرآن

توحيد اهميت ويژه اى دارد. قرآن براى اثبات توحيد، استدلال مى كند و از اين رهگذر، پايه هاى فكر توحيدى را استوار مى سازد.

اگر فكر توحيدى نباشد و شبهات مشركين دفع نشود، از همان اول كميت انسان لنگ است .

زردشتيان ، چون نتوانستند مسئله خير و شر را در نظام هستى حل كنند، به شرك خالقيت روى آوردند.

معتزله ، چون نتوانستند مسئله جبر و اختيار را به گونه صحيحى حل كنند، فاعليت انسان را در عرض فاعليت خداوند قرار دادند و به شرك مبتلا شدند؛ همچنان كه اشاعره ، به جبر روى آوردند.

عيسويان ، به سه اقنوم و يهوديان به فرزند داشتن خدا معتقد شدند و هر كدام به نحوى از صراط مستقيم خارج گشتند.

وقتى زير بناى فكرى توحيد درست نشود، در عبادت و اطاعت هم انسان به توحيد نمى گرايد.

انسان ، بدون توحيد فكرى و توحيد عملى هرگز روى سعادت را نخواهد ديد. قرآن مجيد مى گويد:

(وَإِذْ قَالَ لُقْمَانُ لِابْنِهِ وَهُوَ يَعِظُهُ يَا بُنَيَّ لَا تُشْرِكْ بِاللَّـهِ إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ )(٣٢) پسرم ، اگر عمل ، به وزن دانه خردلى ، در دل سنگى يا در آسمانها يا در زمين باشد، خداوند آن را مى آورد. كه خداوند، لطيف و آگاه است .

اگر خط فكرى كودك را بر خط مستقيم «لله» و «اليه» منطبق نكنيم و جاودانگى انسان و اعمال را به او نفهمانيم و به او نباورانيم كه انسان با مرگش ، و عمل با وقوعش مفقود و نيست ، نمى شود، در اداى وظايف پدر ومادرى خود ناتوان مانده ايم .

خانواده سالم ، بايد توحيد در بعد «مبداءالمبادى» بودن و «غاية الغايات» بودن خدا را در نهاد كودكان بپروراند و بداند كه توحيد كامل در باور داشتن به هر دو بعد است .

در اينجا به اشاره اى بسنده كنيم كه نبوت و استمرار آن ، امامت ، در مقام هدايت و ارايه طريق است و ايصال به مطلوب ، كار پر بار و تلاش ‍ خستگى ناپذير آودن مردم ، روى خط مستقيم «لله» و «اليه» است و پرواضح است كه «راه جو» از «راهبر» و «راهنما» بى نياز نيست و آنها كه پشت به راهبران و راهنمايان مى كنند، بدين علت است كه از فطرت سليم راه جويى دور افتاده ، به بيراهه ها و بيغوله ها روى آورده اند.

بنابراين ، توهم نشود كه در سخنان پربار لقمان حكيم يا نبى ، چرا از نبوت ، سخنى به ميان نيامده و از اصول عقيدتى ، چرا فقط به توحيد و معاد، اكتفا شده است ؟

بارى ، اگر خانواده ها و معلمان و رسانه هاى گروهى ، بكوشند كه كودك روى خط فطرت حركت كند، آن همه مصايب به بار نمى آمد؛ آن عشقهاى كور، آن طلاقها، آن اعتيادها، آن بى اعتنايى به خواسته ها و آن خواهشهاى نامشروع ، اتفاق نمى افتد. مخصوصا اگر توحيد و معاد كودك با عمل به عناوين بعدى كه گفته مى شود، تكميل شود.

# نماز

نماز، نغمه توحيد است . نماز، راز نياز عاشق با معشوق است . نماز، پيوستگى نيازمند مطلق ، به بى نياز مطلق است . نماز، حديث درد فراق است .

اگر نماز، جوهره عبوديت و ستايش مقام و ربوبيت و هماهنگى دل و زبان و افعال نباشد، چه سودى دارد؟!

اولين چيزى كه يك بچه مسلمان ، به عنوان فريضه دينى انجام مى دهد، نماز است . زيرا بهتر است از سنين هفت سالگى به نماز بايستد و آخرين چيزى كه يك مسلمان ، حتى در حال احتضار و در آستان سكرات موت بايد انجام دهد، نماز است .

پس جا دارد كه لقمان ، از ميان فرايض دينى تنها روى نماز تكيه كند و بگويد:

(يَا بُنَيَّ أَقِمِ الصَّلَاةَ )(٣٤)

«نماز از زشتى و منكر نهى مى كند.»

و اگر نماز بنده ، جلوه بندگى و ترنم و شيفتگى و دلباختگى او باشد، همه چيز را به دنبال مى كشد و اگر نباشد، هيچ و پوچ است .

قرآن مى گويد:

(فَوَيْلٌ لِّلْمُصَلِّينَ ﴿[٤](http://tanzil.ir/#107:4)﴾ الَّذِينَ هُمْ عَن صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ ﴿[٥](http://tanzil.ir/#107:5)﴾ الَّذِينَ هُمْ يُرَاءُونَ ﴿[٦](http://tanzil.ir/#107:6)﴾ وَيَمْنَعُونَ الْمَاعُونَ) (٣٦)

«بر مصايبى كه به تو مى رسد، صبور و شكيبا باش كه اين از كارهاى مطلوب است .»

اميرالمؤ منين عليه‌السلام در وصيتش به حسنين عليه‌السلام فرمود:

كونا للظالم خصما و للمظلوم عونا(٣٨)

«پسرم ! با رخ برتافتن خود، مردم را تحقير نكن و در زمين ، به تكبر گام نزن كه خداوند، خودپسندان گردن فراز را دوست نمى دارد. در راه رفتن خويش ، معتدل باش و صدايت را فروپوش كه بدترين صداها صداى خر است .»

# اخلاق جنسى

شايد پسر لقمان ، در مرحله اى نبوده يا در شرايطى قرار نداشته كه از لحاظ اخلاق جنسى در معرض خطر باشد و شايد آن پدر فرزانه ، با آن دستورات حكيمانه و بيان آن عناوين پنجگانه ، نيازى نمى ديده كه بخواهد به او توصيه اى بكند.

بخصوص كه آنچه مربوط به اخلاق جنسى كودكان مى شود، در حقيقت ، دستوراتى است كه مربوط به خود والدين مى شود و بنابراين نيازى نيست كه بچه ها گفته بشود، بلكه بايد پدر و مادرها آگاه شوند.

اكنون ما مى خواهيم آنچه را كه در اين زمينه لازم است ، بگوييم .

براى توضيح اين مطلب ، بايد نورانيت اين بحث را از سوره نور قرآن ، كسب كنيم .

در سوره نور مى گويد:

(وَأَنكِحُوا الْأَيَامَىٰ مِنكُمْ)(٤٠)

«كسانى كه وسيله ازدواج ندارند، بايد پاكدامنى پيشه كنند تا خداوند آنها را به فضل خود بى نياز كند.»

و نيز مى گويد:

(وَلَا تُكْرِهُوا فَتَيَاتِكُمْ عَلَى الْبِغَاءِ إِنْ أَرَدْنَ تَحَصُّنًا لِّتَبْتَغُوا عَرَضَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا ۚ وَمَن يُكْرِههُّنَّ فَإِنَّ اللَّـهَ مِن بَعْدِ إِكْرَاهِهِنَّ غَفُورٌ رَّحِيمٌ) (٤٢)

«اى مؤ منان ، بايد مملوكهاى شما و فرزندان نابالغتان ، در شبانه روز، سه بار براى ورود بر شما اذن بگيرند.»

اين حساسيت روى اطفال نابالغ ، به دليل خطرى است كه طفل را از لحاظ اخلاق جنسى تهديد مى كند و احيانا موجب انحرافش مى شود.

سپس مى گويد:

(مِّن قَبْلِ صَلَاةِ الْفَجْرِ وَحِينَ تَضَعُونَ ثِيَابَكُم مِّنَ الظَّهِيرَةِ وَمِن بَعْدِ صَلَاةِ الْعِشَاءِ ۚ ثَلَاثُ عَوْرَاتٍ لَّكُمْ ) (٤٤)

«هنگامى كه كودكان شما به سن بلوغ رسيدند، بايد همان گونه كه گذشتگانشان اذن مى گرفتند، اذن بگيرند.»

اگر والدين در محيط خانواده به اين دستورات پايبند باشند، هرگز اخلاق جنسى فرزندانشان به خطر نمى افتد و مشكلى در راه آنها پيش ‍ نمى آيد.

اگر آنها خود نمونه فضيلت و اخلاق باشند و لغزش و انحرافى از خود نشان ندهند و اگر لقمان وار، بذر جنبه هاى پنجگانه را در نهاد طفل بكارند و بپرورانند، همه چيز به كام عقل خواهد بود.

تمام بلاها و بدبختى ها ناشى از بى توجهى يا كم توجهى به وظايف پدرى و مادرى و اهميت ندادن به سعادت فرزندان و بى برنامگى در كار تربيت آنهاست .

طفل ، آن گونه كه در محيط خانواده تربيت مى شود، بار مى آيد و بعدها كمتر اتفاق مى افتد كه خودش در صدد ايجاد تحول در درون خود برآيد.

گرم نه پير مغان در به روى بگشايد كدام در بزنم چاره از كجا جويم مكن در اين چمنم سرزنش به خودرويى چنانكه پرورشم مى دهند مى رويم

از ماست كه بر ماست طريق عشق پر آشوب و فتنه است اى دل بيفتد آنكه در اين راه با شتاب رود حافظ

آفرين بر شيردخترانى كه فريب چرب زبانى و تملقهاى پسران هرزه و هوسباز را نمى خورند و جز با رهبرى عقل و رهنمود عاقلان ، به دعوت جنس مخالف پاسخ مثبت نمى گويند!

وجود نوجوان ، سرشار از شهوت است و اگر عقل و ايمان ، دستگير وى نباشد، چنان در درياى شهوت خويش غرق مى شود كه هرگز نتواند ساحل نجاتى بجويد.

پيروى از شهوات ، مايه سقوط و مذلت و بدبختى است ؛ اگرچه لذت زودگذر دارد و چشم پوشيدن از شهوات ، مايه سربلندى و عزت و وقار و خوشنامى است ؛ اگرچه تلخى و دشوارى موقت دارد.

آنانكه پيرو شهواتند، نه تنها در اين دنيا بلكه در آخرت هم به كيفر و عذاب گرفتار مى شوند و آنانكه به مدد عقل و ايمان ، از شهوات سر باز مى زنند، هم در اين دنيا سربلند و سرفرازند و هم در سراى آخرت به بهشت عنبر سرشت الهى راه مى يابند.

اميرالمؤ منين عليه‌السلام در يكى از خطبه هاى نهج البلاغه ، به نقل از پيامبر بزرگ اسلام مى فرمايد:

حفت الجنة بالمكاره و حفت النار بالشهوات (٤٦)

«هر كس را جامه حيا بپوشاند، مردم عيبش را نمى بينند.»

جنبه مثبت حيا و شرم ، پوشيدن عيب است . اگر حيا به گونه اى باشد، كه نه تنها عيب را، بلكه حسن را هم بپوشاند، منفى است و بايد چنين حيايى را تعديل كرد تا جنبه هاى منفى آن از بين برود.

وقتى حيا در وجود انسان ضعيف باشد، پرهيزگارى نيز از بين مى رود. تقوا و پرهيزكارى در اشخاصى قوى است كه از حيا و شرم ، برخوردار باشند.

به همين دليل اميرالمؤ منين عليه‌السلام مى فرمايد:

من قل حيائه قل ورعه و من قل ورعه مات قلبه (٤٨)

«هيچ مالى پرعايده تر از عقل نيست .»

و نيز مى فرمايد:

الحلم غطاء ساتر و العقل حسام قاطع فاستر خلل خلقك بحلمك و قاتل هواك بعقلك (٥٠)

«زبان مؤ من در پشت قلب او و قلب منافق ، در پشت زبان اوست .»

خود انسان نيز بايد توجه داشته باشد كه حيا و عقل و ايمان ، براى زندگى او بهترين سرمايه است و مبادا كه راه تضعيف اين نيروهاى ارزنده و مقدس را بپويد.حال ، اگر خانواده و مدرسه ، تربيت كننده هاى شايسته اى نباشند و خود انسان ، با تضعيف حيا و عقل و ايمان ، خود را به منجلاب بكشاند، تقصير از كيست ؟

عجيب است كه اين همه حوادث رقت بار، دامنگير انسانها شده و كمابيش ، سرنوشت آنها هم بر همگان روشن و علت آن حوادث نيز شناخته شده و مشخص است . مع الوصف ، باز هم شاهد صحنه هاى رقتبار بعدى هستيم .

اگر دنيا گرفتار روسپى گرى و عواقب شوم آن است ، به علت ضعف عوامل سه گانه اى است كه برشمرديم .

اگر آمار طلاق در دنيا بلاست و اگر روز به روز بر تعداد بيوه هايى كه قربانى روابط ناهنجار شده اند، افزوده مى شود، به اين علت است كه حيا و عقل و ايمان نيست ، يا ضعيف است .

البته باز هم آنها كه از جاده حيا و عقل و ايمان ، منحرف شده ، لغزيده اند، مى توانند هر لحظه برگردند.

اين بازگشت ، اگر نيمه راه و قبل از سقوط باشد، چه بهتر و اگر بعد از سقوط باشد، باز هم خوب است .

اينك جالب است كه سرگذشت يك برگشته از نيمه راه را كمى مرور كنيم :

خوشحالم كه ديگر «گلى» سابق و دوست يك كثيف نيستم . خوشحالم كه عفت و پاكدامنيم را كه داشت به فساد كشيده مى شد، حفظ كردم و از او جدا شدم . خوشحالم كه مانند اسم خودم كه گلى است ، مى توانم گل باشم و نمونه اى براى دختران . توبه كردم ، توبه اى كه تا آخر عمر ادامه دارد... خدايا! من گناهكارم . براى چند ماه ، شيطان و اميال نفسانى بر من غلبه كرد و ايمانم سست شد.

خلاصه سرگذشت اين دختر خانم تائب ، اين است كه جوانى از طريق دوستى برادرش با او آشنا مى شود و به بهانه ازدواج مى خواهد از او كامجويى كند. او كه فكر مى كرد همسر آينده خود را يافته است ، در نيمه راه تسليم شدن ، متوجه مى شود كه دسيسه اى در كار است و آنچه براى آن جوان مطرح نيست ، خواستگارى و ازدواج است .

بنابراين هوشيارانه ، خود را از پرتگاه بدنامى و بى آبرويى كنار مى كشد و با پرخاش و اعتراض ، جوان ديو صفت را از خود مى راند.

چيزى نمانده بود كه گوهر عفت گلى به يغما برود و براى هميشه غمين و افسرده شود. اما نهيب عقل و ايمان ، او را به خود مى آورد و از سقوط حفظ مى كند.

ولى اگر قبل از اين ماجراها، قدرى شرم و حيا كه در خور هر دخترى است ، وجود مى داشت ، هرگز كار به بگومگوهاى پنهانى نمى كشيد و نطفه فاجعه دردناكى انعقاد پيدا نمى كرد.

شرم و حيا، دختران و پسران را كاملا محافظت و حتى بيمه مى كند. وقتى شرم و حيا بر وجود دختر و پسر حاكم باشد، هرگز خودسرانه به دنبال جفت ، نمى روند و جز با حضور بزرگترها و برگزارى همان مراسم معمول خانواده ها، همسريابى نمى كنند و به همين دليل كمتر با خطر مواجه مى شوند.

در عين حال ، عجيب است كه هنوز هم اين دختر خانم مى نويسد:

راهنماييم كنيد. بگوييد چه كنم ، كه از عذاب روحيم بكاهم ؟ چگونه فكر خود را مشغول سازم تا ديگر قيافه آن كثيف به ذهنم نرسد؟

براى فراموش كردن كسى كه دامى مهلك بر سر راه شما گشوده بود، چه چيزى از اين بهتر كه او را ديو خطرناكى بدانيد؟

ممكن است بعضى به علت نهايت بد بودن ، فراموش نشوند يا بعضى به علت نهايت خوب بودن ، در خاطره ها جاويد بمانند. اما اينكه اشكالى ندارد. لازم نيست ما اصرار بورزيم كه آدمهاى بسيار بد يا آدمهاى بسيار خوب را فراموش كنيم .

اتفاقا در اينجا فراموش نكردن بر فراموش كردن ترجيح دارد. زيرا خوبها در خاطره ها جاويد مى مانند تا سرمشق خوبى باشند و بدها جاويد مى مانند تا وسيله اى براى حذر كردن و اجتناب باشند.

اگر منظور شما اين است كه هنوز هم تمايلى به او وجود دارد، سعى كنيد اين تمايل را از بين ببريد. زيرا كسى كه در صدد بدنام و منحرف كردن شما بود، ارزش ندارد كه هنوز هم مورد علاقه باشد.

اگر معقول باشد كه بره به گرگ ، تمايلى داشته باشد، تمايل شما هم به چنين جوانى گرگ صفت معقول است .

البته فرق است ميان بره و انسان . بره به حكم طبيعت خود از گرگ گريزان است و انسان بايد به حكم عقل و ايمان خود از گرگ صفتان انسان نما گريزان باشد.

شما بايد سعى كنيد ترديد و دودلى را از خود دور كنيد و با رهبرى عقل و ايمان ، قاطعانه تصميم بگيريد.

نوشته ايد:

دوستان ، مرا ارشاد كنيد. آيا با پسر عمويم ازدواج كنم ؟ آيا با ازدواج با او آسودگى خاطر پيدا خواهم كرد؟ او مرا بسيار دوست دارد و از زمانى كه كوچك بوديم ، ما را نامزد كردند. ولى من اين رسوم را قبول ندارم . برادرم هم قبول ندارد. او به خانواده عمويم گفته است گلى بعد از آنكه ديپلمش را گرفت ، جواب خواهد داد. در حالى كه من حرفى نزده ام . برادر دوستم مدت سه سال پيش به خواستگاريم آمد. آن موقع او يك ديپلم بيكار بود. سال گذشته به سربازى رفت و اكنون يكى از دستهايش قطع شده . علت مخالفت خانواده ام ، بيكارى او بود. دوست دارم با يك معلول جنگى ازدواج كنم تا لااقل دينم را به اين كشور عزيز ادا نمايم . اما مى ترسم خانواده ام مخالفت كنند... آن جوان معلول ، بنده خداست و من شبها بر بستر گريه مى كنم . چگونه مى توانم با او ازدواج كنم ؟! البته او هم از خدا مى خواهد كه با من ازدواج كند. مشكل اصلى ، خانواده من است ؛ مخصوصا مادرم . چند روز پيش ، در مورد معلولين بحث مى كرديم . پدر و مادرم مى گفتند شايسته نيست كه كسى با اين افراد ازدواج كند. آخر چرا نبايد ازدواج كرد؟ مگر اينها نبودند كه براى حفظ ناموس و شرف ما به جبهه رفتند؟ من چه كنم ؟ چگونه با خواستگارى كه از سه سال پيش تا حال مرا دوست دارد، ازدواج كنم ؟ راهنماييم كنيد. متشكرم .

متاءسفانه هنوز هم عقل ، بر منطق اين نوشته ها حاكم نيست . اين گونه در تخيلات غوطه ور شدن ، سرانجام خوشى ندارد. مى گوييد پسر عمويتان در وزارت ارشاد كار مى كند و شيفته و دلباخته شماست . اگر چنين است ، چرا به خواستگارى نمى آيد؟! چنين جوانى ظاهرا مى تواند سعادت شما را تاءمين كند و اگر به خواستگارى بيايد، هيچ ايرادى ندارد و خانواده نيز با او موافقند. شما نيز نبايد از ازدواج با او خوددارى كنيد.

اما آن جوان معلول هم به فرضى كه به خواستگارى شما بيايد، در صورتى كه توجه شما به او از روى ترحم نباشد و بتوانيد موافقت پدر و مادر را جلب كنيد، براى همسرى شما مناسب است .

توجه داشته باشيد كه دوشيزگان ، بدون اذن پدر نمى توانند ازدواج كنند و شما نيز در تصميمات خود بايد همواره رضاى پدر را هم به حساب بياوريد.

خلاصه اينكه از تخيلات بيرون بياييد و با واقعيات مواجه شويد. بگذاريد تا همان پسر عمو يا هر كس كه مقدر است به سراغ شما بيايد و اگر شايستگى دارد و پدر هم موافق است ، با او ازدواج كنيد و اجازه ندهيد كه امثال ايرج ها شما را ملعبه كنند و در مسير انحراف قرار دهند.

آنچه فعلا مى تواند به حال شما مفيد باشد، كمى صبر و تحمل و خوددارى از تصميمات عجولانه است . يقينا والدين شما هم چيزى جز سعادت شما نمى خواهند و منتظرند كه جوان شايسته اى به خواستگارى بيايد تا بساط عروسى را بگسترانند.

# راه و رسم و شيوه زندگى

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| نصيحتى كنمت بشنو و بهانه مگير |  | هر آنچه ناصح مشفق بگويدت بپذير |
| چو قسمت ازلى بى حضور ما كردند |  | گر اندكى نه به وفق رضاست خرده مگير |

چيست اين انسان كه از لحاظ جسمانى ، موجودى كلان نيست ، اما از لحاظ برد روحى و معنوى فراخناى اين جهان او را ندارد؟!

كيست اين انسان كه جرمى صغير دارد، ولى «جهان اكبر» در وجود او خلاصه شده ، عالم در اوست ؟!

چگونه است اين انسان كه وقتى به گرسنگى و فقر مى افتد، تمام همتش ‍ صرف تحصيل لقمه اى نان و قطعه اى تن پوش مى شود و همينكه نياز اوليه اش برآورده شد، بر بال و پر انديشه مى نشيند و شرق و غرب عالم را سير مى كند و هزاران چون و چرا برايش پديد مى آيد؟

شگفتا! اين راز سر به مهر عالم هستى را چه كسى مى گشايد؟ كدام انسان است كه در زندگى اين جهان ، تمام خواسته ها و اميالش اشباع شده باشند؟

آيا بايد با خواجه حافظ همصدا شويم كه مى گويد:

وجود ما معمايى است حافظ كه تحقيقش فسون است و فسانه از اينها گذشته ، در جهان طبيعت ، جهات منفى زياد است .

قرآن كريم در مقام تمثيل ، درباره اين جهان مى گويد:

(كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ ثُمَّ يَهِيجُ فَتَرَاهُ مُصْفَرًّا ثُمَّ يَكُونُ حُطَامًا وَفِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَمَغْفِرَةٌ مِّنَ اللَّـهِ وَرِضْوَانٌ وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ )(٥٢)

«زندگى دنيا جز كالاى فريب نيست .»

يا اينكه مى گويد:

(وَمَا هَـٰذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهْوٌ وَلَعِبٌ وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ) (٥٤)

«دنياى شما پيش من ، ناچيزتر است از برگ نيم جويده اى كه در دهان ملخى است . على كجا و نعمتى كه فنا مى پذيرد و لذتى كه بقا ندارد.»

و نيز مى فرمايد:

لولا حضور الحاضر و قيام الحجة بوجود الناصر و ما اخذ الله على العلماء ان لايقاروا على كظة ظالم و لاسغب مظلوم لالقيت حبلها على غاربها و لسقيت آخرها بكاءس اولها و لالفيتم دنيا كم هذه ازهد عندى من عفطة عنز (٥٦)

«چه باغها و چشمه سارها، چه كشتزارها و جاده هاى خوب و چه نعمتهايى كه از آن برخوردار بودند! همه را گرفتيم و به گروه ديگر سپرديم .»

و ديگران نيز مصداق همين آياتند. با خون دل فراهم و انباشته مى كنند و كاخها و باغها را برپا مى آورند و ميدانهاى زيباى چمن ، ايجاد مى كنند و زيباييهاى خيره كننده را فراهم مى سازند؛ ولى با طنين بانگ اجل ، سرو قامتشان بر زمين مى افتد و لاشه آنها متلاشى و به مرور زمان ، خاك مى شود.

در كارگه كوزه گرى رفتم دوش ديدم دو هزار كوزه افتاده خموش ‍ اين كوزه به كوزه دگر خوش مى گفت كو كوزه گر و كوزه خر و كوزه فروش و جالب اين است كه قرآن درباره همان قوم فرعون ، و صد البته كه درباره همه فرعون سيرتان و دنيازدگان مى گويد:

(فَمَا بَكَتْ عَلَيْهِمُ السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ وَمَا كَانُوا مُنظَرِينَ ) (٥٨)

«نمودارى از زندگى اين دنيا را مى دانند و همانها از آخرت غافلند.»

در اينجا براى اينكه تاءثير دنيازدگى را در بروز مسائل و مشكلات خانوادگى ببينيم ، به نمونه هايى از نامه ها و شكوه ها اشاره مى كنيم :

من فرشته هستم . در خانه پدرم مى خوردم و مى خوابيدم و خوشبخت بودم و شايد هم بدبختى الان من ، به علت همان خوشبختى كاذب است . بى خيال از همه چيز، به مدرسه كه پر از هوا و هوس بود، پا گذاشتم .ديپلمم را در همين محيط كثيف گذارنيدم و بعد رفت و آمد خواستگارها شروع شد و من كه به دنبال قيافه بودم ، از هر كدامشان ايرادى گرفتم .خانواده ام به من مى گفتند دختر، دنبال قيافه نرو كه بدبخت مى شوى . ولى گوش شنوايى نبود. سرانجام شخص مطلوب من آمد و جواب مثبت دادم ، در حالى كه پدر و مادرم راضى نبودند.آن موقع بيست و يك سال داشتم و آن قدر محو زيبايى كاذب او شده بودم كه خود راگم كرده بودم و گفتم اگر نگذاريد، با او فرار مى كنم و پدرم ، براى حفظ آبرويش به اين وصلت تن داد. من با يك دنيا اميد و آرزو، زندگى با او را شروع كردم . اوايل زندگى پيش پدرم بوديم . تا اينكه از طرف ارتش ، به او خانه دادند و به آنجا رفتيم . يك سال بعد، باردار شدم و از همان موقع متوجه تغيير رفتار ايرج شدم و بالاخره دخترى به نام شراره به دنيا آوردم . ايرج بچه ننه و بعد از شش خواهر بود و خود را دست بالا مى گرفت . براى دومين بار حامله شدم . ايرج مرا مرتب مى زد و اصلا توجه نمى كرد كه حامله ام . دومين دخترم به نام شروين ، به دنيا آمد. خانواده من به وى دلخوشى نداشتند و به ديدن ما نمى آمدند. پدرم از دنيا رفت و مبلغى به من ارث رسيد. از ارث پدرى ، مبلغى خرج خودم كردم و بقيه را به ضميمه طلاهايم به ايرج دادم تا ماشين بخرد. به علت كتكهاى زياد، سومين بچه ام را سقط كردم . از مسائل زندگى و شوهر دارى و غذا پختن ، هيچ چيز نمى دانستم . ايرج همه كارها را مى كرد و من از او ياد مى گرفتم . خواهر شوهرم به خانه ما رفت و آمد داشت و بيش از حد در زندگى ما مداخله مى كرد و جزئيات حركات و رفتار مرا به او گزارش مى داد... اكنون مدت پنج روز است كه در خانه مادرم هستم و بستگان خودم هم مرا خرد كرده اند كه تقصير خودت هست . به من كمك كنيد. شوهرم را دوست دارم . خواهر شوهرم نمى گذارد كه ما زندگى راحت داشته باشيم . خدايا به من كمك كن .

آرى اين است سزاى ظاهربينى و شيفته ظاهر شدن و خوردن و خوابيدن و به خوشبختى كاذب روى آوردن و بى توجهى به خرابى محيط مدرسه و همكلاسى و...

و اين است سزاى بى اعتنايى به نصيحت و اندرز پدر و مادرى كه غمخواران حقيقى اولادند و اين است عاقبت دخترى كه پدر خود را تهديد مى كند كه اگر چنين شود، چنان مى كنم و...؟

اين حرفها را براى بعديها مى گويم نه براى فرشته . فرشته بايد به هر نحوى دندان بر جگر بگذارد و براى دو دختر بچه معصومش ، با شوهر سر به هواى خود كنار بيايد؛ باشد كه او هم كم كم بر سر عقل آيد و دست از سبكسرى و گوشى بودن و اين قبيل حركات ناخوشايند بردارد.

براى دختران ديگرى كه ممكن است به سرنوشت فرشته دچار شوند دو بيت زير مناسب است :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هر كه كمتر شنيد پند پدر |  | روزگارش زياده پند دهد |
| هر كه را روزگار پند نداد |  | تير زهر آب داده پند دهد |

نامه خواهر دلسوزى به نام بهجت چنين است :

يكى از دوستان صميميم به نام مريم ، برايم درد دل كرد و سفره دلش را گشود و سخنانى عجيب و باور نكردنى گفت . مريم ، محمد را شديدا دوست داشته است و محمد هم او را. ولى به دلايلى با على ازدواج مى كند. دو سال از ازدواجشان گذشته ، ولى هنوز صاحب فرزندى نشده اند. علت اين است كه بنا به تشخيص پزشك ، مريم بايد در دوران باردارى استراحت كامل داشته باشد. ولى به علت اينكه فعلا در خانه پدر على زندگى مى كنند، مريم دوست ندارد كه دوران حاملگيش را در آنجا سپرى كند. از نظر ظاهرى دو زوج بسيار خوشبختى به نظر مى رسند. ولى فكرى بس شوم در مغز مريم آشيانه كرده است و آن جدا شدن از على است . مريم برايم تعريف كرده است كه در حدود هشت سال ، محمد و او يكديگر را دوست داشته اند. در زمان طاغوت ، به هنگام بازگشت از مدرسه محمد، مريم را مى رسانده است و در همين وقتها به او اظهار علاقه مى كند و اين علاقه ، با گذشت زمان به عشقى محكم مبدل مى شود. ولى هرگز صحبت از ازدواج نمى كنند. هنگامى كه على به خواستگارى مريم مى رود، هم مريم و هم خانواده اش مى پذيرند. چندى پيش ، براى محمد پيغام مى دهد كه اگر روزى بشنوم كه با كسى ازدواج كرده اى ، سكته خواهم كرد و او هم در جواب گفته كه تا وقتى مريم دو سه تا بچه نداشته باشد، با احدى ازدواج نمى كند. هنگامى كه مريم به خانه مادرش مى رود، با محمد تجديد ديدار مى كند و هر دو به ياد گذشته ها مى افتند و دست و پاى مريم سست مى شود؛ ولى بدون هيچ صحبتى از هم دور مى شوند. اكنون مريم مدام از جدايى صحبت مى كند. در حالى كه على ، مرد خوب او، از اينكه مريم خوب او تا اين حد عوض شده ، سرگردان و حيران است ؛ او را ديوانه وار دوست دارد. مريم به من گفته است كه چه قدر محمد را دوست دارد و قصدش از جدا شدن ، ازدواج با محمد است و دم گرم من در آهن سرد او اثر نمى كند. از اينكه اين موضوع را فقط من مى دانم و نمى توانم كارى انجام دهم ، رنج مى برم . مى خواهم او را از اين عشق ناپاك برهانم و فكرش را از اين افكار آلوده پاك كنم ، ولى نمى توانم . مريم خانم بسيار فهميده اى است ولى در اين مورد، عقيده درستى ندارد. آيا مى شود به او فهماند كه الان فقط بايد به شوهرش عشق بورزد؟

من از اين خواهر تعجب مى كنم كه چرا باز هم مى گويد: مريم خوب او. اين مريم ، ديگر خوب نيست و اگر راهش را ادامه دهد، يك عفريت است !

آخر به اين زن كج نهاد بگوييد گناه على چيست ؟ تو كه به عشق شيطانى ديگرى مبتلا بودى ، چرا خواستگارى على را اجابت كردى ؟

مگر ازدواج ، بازيچه است كه انسان آن را مثل اسباب بازى بچه ها بسازد و بعد هم بشكند؟!

به آن محمد بدسرشت پيغام بدهيد چرا دير بيدار شدى ؟ تو كه بر خلاف عقل و شرع و عرف ، دخترك خامى را هميشه بدرقه و همراهى مى كردى و زمزمه عشق در گوشش مى خواندى ، چطور شد كه تا وقتى به خانه شوهر نرفته بود، پيشنهاد ازدواج ندادى و قدم جلو نگذشتى ؟ اما حالا كه بايد مادر فرزندان باشد، وسوسه شيطانى مى كنى و پيغام مى دهى كه هنوز در انتظار نشسته اى و تا سومين فرزندش نزايد، ازدواج نمى كنى ؟!

اين شيطانهايى كه پيغام ننگين زن شوهردارى را براى جوان هرزه اى مى برند و متقابلا پيغام آن را به اين مى رسانند، چه فكرى در سر دارند؟!

باز به مريم مى گويم قدرى بيشتر و بهتر فكر كن . آن روز كه دوشيزه اى بودى ، محمد به تو توجه نكرد. حالا وقتى طلاق بگيرى ، يك بيوه زن بيش نيستى و ديگر اعتبار قبلى را ندارى و به فرض كه محمد هم با تو ازدواج كند، فكر نمى كنى كه به احتمال قوى شوهر مطلوب تو نخواهد شد؟ آيا در نيمه راه زندگى تو را رها نخواهد كرد؟

اين گونه كارها جز بلهوسى و سبكسرى نامى ندارد و آنان كه چنين كرده اند، هرگز كامياب و سرفراز نشده اند و سرنوشت مريم نيز چيزى جز اين نخواهد بود.

اگر مريم به عقل و وجدان خود اهميت بدهد، بايد روزى كه بشنود محمد ازدواج كرده ، جشن بگيرد، نه سكته كند و روزى كه با محمد روبه رو مى شود، زانو سست نكند، بلكه با نظر به گذشته هاى شوم و زشت خوشحال باشد كه شوهرى مهربان و عاقل ، نصيبش شده و دعا كند كه طرف مقابل هم به زنى عاقل و مهربان برسد و همه خاطرات گذشته را فراموش كند.

شما هم آنچه وظيفه داريد و آن اندازه كه در توان داريد، انجام دهيد. اگر دم گرم شما در آهن سرد او اثر نكند، پتك كيفر و انتقام ، آهن سرد او را داغان و متلاشى خواهد كرد.

قرآن كريم مى گويد:

(مَّا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ) (٦٠)

وقتى انسان از اين دنيا توقعات بيش از حد داشته باشد و گمان كند كه ظرفيت اين دنيا به اندازه ظرفيت خود انسان است ، خواه غوطه ور در نعمت باشد، خواه نباشد، احساس خوشبختى نخواهد كرد.

جهان هستى براى خود نظامى دارد. ما هر اندازه هم عظمت داشته باشيم ، بايد تابع نظام اين جهان باشيم و اگر تخلف كنيم ، چوبش را مى خوريم و اگر ناله و فغان سر دهيم كه چرا چنين و چنان است ، به خود لطمه مى زنيم .

اما خداوند تابع نظام جهان نيست ، بلكه نظام جهان ، تابع اراده اوست و فعل او عين نظام است .

ما خود نيز جزئى از اين جهان هستيم و هر حكمى كه درباره كل جهان صادق است ، درباره جزء نيز صادق است . با چون و چراى ما نظام هستى نه تغيير مى كند و نه از جاى خود تكان مى خورد.

با نظام جهان در افتادن و چون و چرا كردن ، پرتوقعى است . توقع معقول و منطقى اين است كه توقعاتمان در حد پذيرفتن نظام عالم باشد كه اين ، عامل بزرگترين موفقيتها و سرافرازى هاست .

انسانهايى كه در راه كشف قوانين اين جهان مى كوشند و در برابر آن قوانين ، سر تسليم فرود مى آورند، كامياب و خوشبختند.

زيباييهاى دنيا را فراموش نكنيد آنچه در مذمت و زشتى دنيا گفتيم ، براى كسانى است كه دنيا را هدف ساخته ، بيش از حد و اندازه معقول ، به آن دل بسته و شيفته شده اند.

هميشه دلبستگى انسان عاقل به اشيا، در حد ارزش آنهاست . دنيا خود ارزش است ؛ اما ارزش مطلق نيست .

با آنها كه دنيا را ارزش مطلق مى دانند، و نيز با آنها كه دنيا را ضد ارزش مطلق مى شناسند، بايد مخالفت كرد.

تعادل در اين است كه ارزشهاى نسبى دنيا را كشف كنند و به آن احترام گذارند.

نهج البلاغه ، بيش از هر كتابى در بى اعتبارى دنيا داد سخن داده و اين همه ، در مقابل شيفتگان و دلباختگان دنيا و آنها كه فريفته سراب «ارزش مطلق بودن دنيا» شده اند، گفته شده است . اما آنجا كه اين خطر در پيش است كه برخى ارزشهاى نسبى دنيا را هم ناديده بگيرند، اين كتاب خود در مبارزه با آنها داد سخن مى دهد و آنها را از لغزش و انحراف ، حفظ مى كند.

در محضر مولا، مردى زبان به نكوهش دنيا گشود. حضرتش قاطعانه با او برخورد ناصحانه و ارشادى كرد و به او فرمود:

«اى كه دنيا را نكوهش مى كنى و در عين حال ، شيفته فريبندگيهاى آن شده ، گول اباطيل آن را خورده اى ، درست است كه خود فريفته دنيا باشى و در عين حال ، نكوهشش كنى ؟ آيا تو مدعى هستى كه دنيا درباره تو جرم كرده يا دنيا مدعى توست ؟ كى تو را متحير كرده يا فريب داده ؟ با مرگ پدرها تو را فريفته يا با به گور سپردن مادرها؟ چه افرادى كه بيمار شده و تو پرستارى آنها كرده ، آرزوى بهبودشان را داشته ، پزشك به بالينشان آورده اى ، در حالى كه درمان تو و گريه تو به حال آنها سودى نداشته است ...»

سپس در وصف زيباييهاى دنيا مى فرمايد:

ان الدنيا دار صدق لمن صدقها و دار عاقبة لمن فهم عنها و دار غنى لمن تزود منها و دار موعظة لمن اتعظ بها مسجد احباء الله و مصلى ملائكة الله و مهبط وحى الله و متجر اولياء الله اكتسبوا فيها الرحمة و ربحوا فيها الجنة (٦٢)

«هان ! كه با ياد خدا دلها مى گيرد.»

اگر اهل ايمان باشيد، تلاطم كشتى وجود شما از بين مى رود و به سكون و آرامش مى رسيد. از ايمان و عبادت ، روى نگردانيد كه قرآن مى گويد:

(هُوَ الَّذِي أَنزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ) (٦٤)» و مجموعه همه كمالات . اينها سرمست باده اند. اما باده جام «الست».

ديگران هم عاشقند، اما عاشق زلف و چشم طناز و چهره لطيف يا عاشق زر و سيم يا عاشق جاه و مقام ، يا عاشق قوم و خويش و قبيله !

زيبايى عشق مى آورد، حركت مى آفريند، شور و حرارت مى دهد، شعر و غزل مى طلبد، بى خوابى مى آورد.

انسان ، زيبايى طلب است . اما اگر از زيبايى مطلق گسست و به زيبايى مادون خود دل داد، تلاشها و پويندگى هايش باطل و بيهوده است .

اهل ايمان ، شديدترين محبت را، كه همان عشق است ، به خدا دارند و به همين دليل قرآن مجيد، درباره آنها مى گويد:

(وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِّلَّـهِ ) (٦٦)

«بگو اگر پدران و فرزندان و برادران و همسران و خويشاوندان و اموالى كه به دست آورده ايد و تجارتى كه از كساد آن مى هراسيد و خانه هايى كه به آنها خشنود هستيد، پيش شما از خدا و پيامبر و جهاد در راه خدا محبوبتر است ، انتظار بريد تا خداوند فرمان خود را بياورد و او مردم فاسق را هدايت نمى كند.»

پس تنها محبتى كه براى انسان مفيد است ، محبت به خداست و تنها محبتى كه اگر شدت پيدا كند و به صورت عشق درآيد، چاره ساز و كارساز است ، عشق به اوست .

كسى كه محبت و عشق به خدا دارد، هر چه را دوست بدارد، و هر چه را دشمن بدارد نيز در رابطه با خداست .

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| به جهان خرم از آنم كه جهان خرم از اوست |  | عاشقم بر همه عالم كه همه عالم از اوست |

اينان عشق و محبتشان ، الهى است و ديگران ، عشق و محبتشان شهوانى و نفسانى و حيوانى .

عشقهاى نفسانى ، سر به رسوايى و هرزگى مى زند و عشق محبت الهى كيميايى است كه هر گاه به وجود كسى بخورد، طلاى ناب مى شود. عارف ، با عشق پاك الهيش ، چنان صفا و طراوتى پيدا كرده كه در و صف نمى گنجد و چنان مبهوت جمال حق است كه جز به او نمى انديشد و بسا از درد و رنجهاى جسمانى خود هم غافل مى ماند. چنانكه در حال نماز، تير از پاى اميرالمؤ منين عليه‌السلام كشيدند و متوجه نشد.

براى آگاهى از درون عارفان ، غزل زير مناسب است :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اى همه شكل تو مطبوع و همه جاى تو خوش |  | دلم از عشوه شيرين و شكر خاى تو خوش |
| همچو گلبرگ طرى هست وجود تو لطيف |  | همچو سرو چمن خلد سراپاى تو خوش |
| هم گلستان خيالم ز تو پر نقش و نگار |  | هم مشام دلم از زلف سمن ساى تو خوش |
| شيوه و ناز تو شيرين خط و خال تو مليح |  | چشم و ابروى تو زيبا قد و بالاى تو خوش |
| پيش چشم تو بميرم كه بدين بيمارى |  | مى كند درد مرا از رخ زيباى تو خوش |
| در ره عشق كه از سيل بلا نيست گذار |  | كرده ام خاطر خود را به تماشاى تو خوش |
| در بيابان طلب گرچه ز هر سو خطرى است |  | مى رود حافظ بيدل به تولاى تو خوش |

معشوق مجازى ديرپا نيست و خيلى زود، بين او و عاشق جدايى مى افتد و عاشق بيقرار را به غم و حسرت ، گرفتار مى سازد. اما معشوق حقيقى ، جاويد و ازلى و ابدى است .

# اقسام زيبايى

مخلوقات عالم ، هر كدام در يك حد و به طور نسبى ، جلوه اى از زيبايى و جمال مطلق هستند و هر كدام ، به فراخور استعداد خود از يك مرتبه اى از مراتب زيبايى برخوردارند. به همين دليل بر حسب مرتبه وجودى مخلوقات ، مى توانيم براى زيبايى هم مراتب و اقسامى بجوييم .

در حقيقت ، زيبايى مساوق و همدوش وجود است و آنجا كه زيبايى نيست ، وجود هم نيست ؛ يعنى زشتى مساوق و همدوش عدم است .

هر جا كه پاى وجود به ميان مى آيد، زيبايى هم هست و هر جا كه جولانگاه عدم است ، از زيبايى هم خبرى نيست .

چشم و ابرو به صورت ، زيبايى مى دهد. اما اگر چشم و ابرو نباشد، صورت ، زشت جلوه مى كند و اگر چشم و ابرو ناقص باشد، زيبايى چهره نقصان پيدا مى كند.

موجودات ، يا موجودات حسى هستند يا موجودات خيالى يا موجودات عقلى ، پس زيباييها هم يا حسى است يا خيالى يا عقلى .

زيباييهاى حسى پايينترين مراتب هستى ، موجودات حسى هستند و بنابراين ، از نظر زيباى هم پايين ترند و برترين موجودات ، موجودات عقلى ، از نظر زيبايى هم والاترين مقام را دارند.

مناظر طبيعت همه از زيبايى حسى برخوردارند. زيبايى چشم و ابرو و زلف و عارض ، همه حسى است . آهنگ خوب و صداهاى لطيف و ظريف ، همه از زيباييهاى حسى است . اصولا هر محسوسى كه براى يكى از حواس ‍ انسان ، خوشايند باشد، در نسبت با همان حس ، زيباست .

بوى خوش شامه نواز، براى مشام ، و طعم لذيذ غذا براى ذائقه ، آهنگ خوش گوش نواز براى سامعه ، منظره ها و رنگها و شكلها و چهره هاى زيبا براى باصره ، و لطافت پوست و بدن و ظاهر اشياء براى لامسه انسان ، زيباست .

بلهوسى است اگر زيبايى انسان را فقط در زيباييهاى ظاهرى و حسى بجوييم . بيچاره است انسانى كه زيباييهاى خود را تنها در چشم و ابرو و عارض و زلف و بينى و دندان و قد و قواره بشناسد و از ابعاد ديگر انسانى خود محروم بماند.

انسان ، يك مجموعه است . اين مجموعه ، ظاهرى دارد و باطنى ، جسمى دارد و روحى .

هر انسانى براى خود يك شخصيت است و شخصيت او مجموعه جنبه هاى جسمى و روحى عاطفى و فكرى اوست .

ممكن است حسن ظاهر، يك امتياز باشد، ولى همه امتيازات ، منحصر در حسن ظاهر نيست .

ممكن است مجموعه يك شخصيت ، از لحاظ زيبايى فوق العاده باشد، اما از لحاظ زيباييهاى جسمى ، خيلى هم عالى نباشد، يا حتى پايين باشد.

ممكن است بعضى از زيباييها، بعضى از عيبها را بپوشد. گاهى ممكن است يك شخص از بعضى جنبه ها اين قدر كمال پيدا كند، كه عيوب ظاهريش ‍ كاملا مستور و مغفول بماند.

حافظ، شهرت ادبيش عالمگير است ، ولى همين مرد، چهره خوشايندى نداشت .

گويند زنى به او برخورد و مؤ دبانه از او تقاضا كرد كه چند قدمى با او همراه شود. حافظ به دنبال آن زن ، به راه افتاد. رفتند تا به مغازه نقاشى رسيدند. زن وارد شد و حافظ را به نقاش نشان داد و گفت : مثل اين ، و خداحافظى كرد و رفت . حافظ كهك هاج و واج مانده بود، از صاحب مغازه پرسيد منظور چيست . وى پاسخ داد، اين زن از من خواسته بود كه برايش شكل جن را ترسيم كنم و من به او گفته بودم كه جن را نديده ام . او امروز تو را آورده و به من نشان داد و گفت : شكل جن را مثل اين بكش !

و نيز مى گويند چند تن از دوستانش به در خانه اش آمدند و در زدند. پسر حافظ جلو آمد. پرسيدند: پدرت چه كار مى كند؟ گفت : به خدا نسبت دروغ مى دهد. پرسيدند: چگونه ؟! گفت : در آينه نگاه مى كند و مى گويد: ستايش ‍ خدا را كه مرا آفريد و صورت مرا زيبا ساخت .

اگر حافظ آدمى بود كه اين گونه حرفها را به دل مى گرفت و خود را مى باخت ، هرگز آن همه عظمت و شهرت پيدا نمى كرد.

اين مطالب هشدارى است به آن دختر خانمى كه از زشتى صورت خود رنجور شده است .

او مى نويسد:

من از زمانى كه به دنيا آمده ام ، تا به حال كه وجودم را درك كرده ام ، به اين موضوع پى برده ام كه از لحاظ قيافه ظاهرى در سطح پايين قرار دارم . با داشتن اين قيافه زشت ، تقريبا همه از من گريزانند و مرا مسخره مى كنند و البته به آن جنبه شوخى مى دهند و به اصطلاح مى خواهند مرا ناراحت نكنند. در حالى كه من خوب مى دانم كه درونشان چه مى گذرد و چه احساسى نسبت به من دارند. اميدوارم شما هم از اين مطالب ، نخنديد. براى رفع اين مشكل به درگاه خداوند دعا كردم . ولى تاكنون نتيجه اى نگرفته ام . خواهش مى كنم به من بگوييد چه كنم . من حالا در كلاس چهارم دبيرستان درس مى خوانم و اين مشكلات را بخوبى درك مى كنم . اميدوارم مرا راهنمايى كنيد.

اولا شما بايد بدانيد مخلوقات نسبى است . شما نسبت به چه كسانى زشت هستيد؟ آيا شما اگر خود را با سياهان آفريقايى مقايسه كنيد، نسبت به آنها همچون حوران بهشت نخواهيد بود؟

ثانيا آن افراد، اگر دوست و فاميل هستند، چرا به خود حق مى دهند كه قلب شما را بيازارند و چرا به آنها هشدار نمى دهيد؟

ثالثا جذاب نبودن قيافه شما چه مانعى در راه پيشرفت شما ايجاد كرده است ؟ آيا مانع درخشيدن در ميدان فعاليتهاى اجتماعى و خانوادگى است ؟

تنها ممكن است مانع كشاندن چشمهاى هرزه به دنبال شما باشد كه اين هم به ضرر شما نيست ، يا ممكن است آنها كه خيلى شيفته آب و رنگ ظاهرى هستند، به خواستگارى شما نيايند كه اين هم نگرانى ندارد. هستند مردانى كه جمال باطنى را بر جمال ظاهرى ترجيح مى دهند و هستند مردانى كه ممكن است اين ريخت و قيافه شما برايشان مطلوب باشد.

شما لابد قصه عشق مجنون به ليلى را شنيده ايد. مى گويند ليلى بسيار زشت بود. ولى همين ليلى زشت ، عاشق خود را مجنون و ديوانه كرده بود. كسى به مجنون گفت : دست از اين كنيزك زشت روى بردار. من يك كنيزك زيباروى به تو مى دهم كه ارزش عشق و عاشقى و ديوانگى را داشته باشد!

اما مجنون در جوابش گفت :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اگر بر گوشه چشمم نشينى |  | بجز زيبايى ليلى نبينى |

همه مردم ، يكجور نمى انديشند. هر كسى با ديد خاصى به امور مى نگرد؛ زن سياه آفريقايى پيش مرد سياه آفريقايى ، همان جذابيت را دارد كه ماهرويان سفيدپوست ، پيش مردانشان !

سعدى مى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اى دوست تو را نان جوين خوش ننمايد |  | معشوق من است آنكه به نزديك تو زشت است |
| حوران بهشتى را دوزخ بود اعراف |  | از دوزخيان پرس كه اعراف بهشت است |

در بين مردم روستا و عشاير، زنانى ديده مى شوند كه بر اثر رنج و مشقت زندگى و نارساييهاى غذايى و نبودن بهداشت و درمان صحيح به مقدارى استخوان خشك ، تبديل شده اند و آب و رنگ طبيعى و مصنوعى ، در چهره و رخسار آنها نيست . اما همين ها پيش شوهرانشان ، محبوبند و در چشم قلب آنها جاى دارند. دليلش هم روشن است : اينان همين طور كه هستند، يكديگر را به تمام وجود درك كرده اند و چشمشان به جمال فرزندانشان كه ثمره وجودشان هستند، روشن است و خود را در غم و شادى و حتى سرنوشت ديگرى شريك مى دانند و آن چنان با يكديگر به صميميت رسيده اند كه همچون يك روحند در دو بدن !

شما هم به اين واقعيات توجه كنيد و از خدايى كه براى رفع مشكل به او روى آورده ايد، ماءيوس نباشيد و اطمينان و يقين داشته باشند كه او مشكل شما را حل مى كند و نمى گذارد جاى بمانيد.

البته صبر و تحمل ، بسيار لازم است ؛ شيفته ظواهر و آب و رنگ چهره نشدن ،بسيار مطلوب است ؛ توجه به اصالتهاى انسانى و اخلاقى و دينى ، بسيار مفيد است ؛ سياه و سفيد و زشت و زيبا و بدچهره و خوب چهره ، همگى انسانند و هيچ كدام بر ديگرى امتياز ندارد.

قرآن مجيد مى گويد:

(إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِندَ اللَّـهِ أَتْقَاكُمْ ) (٦٨)»

اين هم نمونه اى است از اظهار عشق و محبت يك انسان كامل ، به همسر و دختر خويش و مسلم است كه آنچه در قالب شعر ريخته شده پرورده خيال است اما پرواضح است كه خيال انسان كامل ، بر محور كمال دور مى زند و محبت و جاذبه و زمزمه اش نيز تابع همين محور است .

اميرالمؤ منين عليه‌السلام در رثاى همسر والامقامش حضرت زهرا فرمود:

قل يا رسول الله عن صفيتك صبرى و رق عنها تجلدى ... اما حزنى فسرمد و اما ليلى فمسهد...

«اى رسول خدا! صبر و شكيايى من از جدايى دختر برگزيده تو كم شده و طاقت و توانم از دست رفت ... اما اندوه من ، هميشگى است و شبم همواره به بيدارى خواهد گذشت .»

و نيز فرمود:

نفسى على ظفراتها محبوسة ياليتها خرجت مع الظفرات لاخير بعدك فى الحياة و انما ابكى مخافة ان تطول حياتى «جانم در زندان مصيبت او گرفتار است .

اى كاش ، با مصيبت او جانم از بدن خارج شده بود.

بعد از تو خيرى در زندگى نيست .

و همانا مى گريم از بيم اينكه زندگيم در اين دنيا طولانى شود.»

در اين سخنان ، كه بعضى به نثر است و بعضى به شعر، همه چيز هست . هم شعر است و هم خيال ، هم محبت است و هم عشق ، هم سخن از بيتابى است و هم بى خوابى ، هم درازى وصف ناپذير شب و هم اشك و آه و اندوه و غم .

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| شب عاشقان بى دل چه شبى دراز باشد |  | تو بيا كز اول شب در صبح باز باشد |

اما اين كجا و آن عشق و خيال حيوانى كجا؟ اينجا همه چيز قداست يافته ، كلمات و جملات ، همگى از طهارت و قداست حكايت مى كند.

گوينده اين سخن و موضوع اين سخن و اصول فرزندانشان ، همان هايند كه قرآن درباره شان مى گويد:

(إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّـهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا)

«همانا اراده خداوند بر اين است كه پليدى را از خانواده شما بزدايد و شما را تطهير كند.»

در خانواده هاى پاك و طاهر، هم عشق و محبت است و هم غم هجران و فراق و هم شعر و غزل و تغزل و خيال .

چه خوب است كه پروردگان و مريدان مخلص آنها نيز، كه به آب ولايت و محبت آنها شست و شو شده ، طهارت يافته اند، از آنها الهام بگيرند و آن گونه باشند كه در خور عاشقان و دوستان آنهاست .

آنها كه از چشمه عشق اين خاندان وضو گرفته اند، بر كون و مكان فخر مى فروشند.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| من از آن دم كه وضو ساختم از چشمه عشق |  | چار تكبير زدم يكسره بر هر چه كه هست |

براى آنها حسن ظاهر وسوسه انگيز و خيال انگيز نيست ، آنها شيفته و دلباخته جمال باطن و حسن سيرت مى شوند.

آرى آنها نيز در پى موضوعات وسوسه انگيز و خيال انگيزند. منتهى آيينه وسوسه و خيال آنها تنها منعكس كننده «عكس مه رويان بستان خداست .»

حافظ در دنباله همان غزلى كه به ياد عزيزترين محبوب و معشوق خود سروده ، مى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| طربسراى محبت كنون شود معمور |  | كه طاق ابروى يار منش مهندس ‍ شد |
| به بوى او دل بيمار عاشقان چو صبا |  | فداى عارض نسرين و چشم و نرگس شد |
| به صدر مصطبه ام مى نشاند اكنون يار |  | گداى شهر نگه كن كه مير مجلس شد |
| لب از ترشح مى پاك كن براى خدا |  | كه خاطرم به هزاران گنه موسوس ‍ شد |
| كرشمه تو شرابى به عاشقان پيمود |  | كه علم بى خبر افتاد و عقل بى حس شد |
| خيال آب خضر بست و جام كيخسرو |  | به جرعه نوشى سلطان ابواافوارس شد |
| چو زر عزيز وجود است شعر من |  | آرى قبول دولتيان كيمياى اين مس ‍ شد |
| ز راه ميكده ياران عنان بگردانيد |  | چرا كه حافظ از اين راه برفت و مفلس شد |

مردمى كه چنين مرتبه و مقام والايى دارند، براى عشق و محبت و دلبستگى معيارهاى ديگرى دارند.

در زندگى خانوادگى نيز با معيارهاى مخصوص خود، انتخاب مى كنند.در دل مردهايى كه چنينند، هر زنى خيال انگيز و وسوسه انگيز نيست و در دل زنهايى كه چنينند، هر مردى منزلت و مقام ندارد.

زليخا اگر مى دانست كه يوسف ، در عشق ورزيدن و دل به جنس مخالف سپردن ، چه معيارهايى دارد، شرمش مى آمد كه به يوسف اظهار عشق كند.

او يوسف را نشناخته بود و عقلش در چشمش بود. او به ديده شهوات حيوانى به يوسف مى نگريست .

هيچ اشكالى نداشت كه يوسف هم روزى عاشق بشود. اما ميان عشق ملكوتى يوسف و عشق ناسوتى زليخا خيلى فرق بود.

عشق يوسف ، عشق پاك خدايى بود و اگر هم به شعر و غزل روى مى آورد، همان بود كه در خور او بود.

ولى عشق زليخا، عشق آلوده حيوانى و جسمانى بود و شعر وغزلش نيز نمى توانست فراتر و برتر از اين باشد.

# زيبايى عقلى

اگرچه انسان ، يك مجموعه است و در اين مجموعه ، هم گرايش به زيبايى حسى هست و هم گرايش به زيبايى خيالى و عقلى ، اما مسلم اين است كه برترين حالات انسان ، گرايش او به زيبايى عقلى است .

حس و خيال ، با زيبايى ظاهرى و خيال انگيز، اشباع مى شود، اما عقل جز به معقولات گرايش پيدا نمى كند.

ارادت شاگرد به استاد و عشق مريد به مراد و شيفتگى رهرو به رهبر از نوع گرايشهاى عقلى است .

گرايشهاى عقلى ، روزمره و موقت نيست . هر اندازه خواسته هاى عقل بهتر اشباع شود، گرايشش بيشتر و شديدتر مى شود.

همه ما مى دانيم كه معقولات ، بر خلاف محسوسات و متخيلات ، كلى و هميشگى هستند و به همين دليل گرايش عقل به معقول نيز، مستمر و پيوسته است .

انسان عاقل ، اگر گمشده خود را يافت ، از صميم قلب ، عاشق و دلباخته مى شود.

عشق و علاقه پيروان مكتب به پيشوا و بنيانگذار آن ، عشقى پاك و برخاسته از عقل است .

آنها كه در شب عاشورا، سخنان حسين عليه‌السلام را مى شنيدند كه آنها را از حضور در جبهه كربلا معاف مى كرد، نه تنها از ايشان جدا نشدند، بلكه شيفته تر و دلباخته تر از پيش ، در كنارش ماندند و گويا زبان حال تك تك آنها اين بود: شاها من ار به عرش رسانم سرير فضل محتاج اين جنابم و مملوك اين درم گر بر كنم دل از تو و بردارم از تو مهر اين مهر بر كه افكنم اين دل كجا برم مشركين در آغاز ظهور اسلام ، به كسانى كه به پيامبر خدا ايمان مى آوردند، مى گفتند: «صبافلان»، فلان شخص دلباخته و شيفته شد و نمى گفتند: «اسلم فلان»، فلان شخص اسلام آورد.

همينكه شخصى به مقام رسالت الهى و آسمانى حضرت محمد بن عبدالله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پى مى برد، به تمام وجود مجذوب او مى شد و اين نبود مگر به سبب زيباييهاى عقلى پيامبر بزرگ اسلام .

على عليه‌السلام كه از همه به پيامبر نزديكتر و پسر عمو و دامادش بود، هيچ وقت روى اين ويژگيها تكيه نمى كرد؛ بلكه مى فرمود:

انا عبد من عبيد محمد

«من بنده اى از بندگان محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هستم .»

براى علاقه ها و دوستيها بايد معيار عقلى جست و جو كرد. اگر معيارها حسى و خيالى باشد، كهنه و فراموش مى شود؛ ولى اگر عقلى باشد، هر زمان نوتر و تازه تر است .

چرا علاقه متقابل اغلب پدر و مادرها و فرزندان ، پايدار مى ماند؟ چگونه است كه گاهى والدين از فرزند خود بيزار، يا بالعكس ، فرزند از والدين دلزده مى شود؟!

آيا تفسير و توجيهى جز اين مى تواند داشته باشد كه علاقه هايى كه تابع معيارهاى عقلى است ، ماندنى و علاقه هايى كه تابع معيارهاى حسى و خيالى است ، رفتنى و گم شدنى است ؟!

چگونه ممكن است كه برخى از زن و شوهرها در سن پيرى و در سنينى كه دندانها مى ريزد و پوست بدن مى چروكد و چشمها ظرافت و لطافت خود را از دست مى دهند، باز همان گونه به يكديگر عشق مى ورزند كه در روزگار جوانى و در عهد شباب كه مثل گل نوشكفته ، طراوت و رنگ و بو داشتند؟

عشق در عهد جوانى ممكن است نتيجه گرايش به زيبايى حسى و خيالى باشد، اما عشق در عهد پيرى هرگز نمى تواند معيار حسى و خيالى داشته باشد. بسيار در اشتباهند نوجوانانى كه براى جذبه هاى ظاهرى با يكديگر پيوند گسسته شدنى ازدواج مى بندند.

پيامبر بزرگوار اسلام فرمود:

من تزوج امراءة لايتزوجها الا لجمالها لم ير فيها مايحب و من تزوجها لمالها لايتزوجها الا له و كلها الله اليه فعليكم بذات الدين (٧٠)

«سبزه مزبله زن زيبارويى است كه در خانواده اى بد، رشد كرده است .»

آيا غير از اين است كه اين گونه روايات ، مى خواهند جلو ازدواجهايى را كه صرفا از گرايشهاى حسى و خيالى است ، بگيرند و مردم را تشويق كنند كه در پى زيبايى عقلى و معنوى باشند؟

متاءسفانه بسيارند مردمى كه گمان مى كنند در ازدواج ، زيبايى حسى و جلوه هاى وسوسه انگيز كفايت مى كند و نيازى به جلوه هاى معنوى و انسانى نيست .

اينها توجه ندارند كه همان طور كه بهار گل سپرى مى شود و فصل خزان فرا مى رسد، بهار جوانى و اين طراوتها نيز به پايان مى رسد و در خزان پيرى ، همه چيز محو و گم مى شود.

تازه ، تنها خزان پيرى مطرح نيست ، بيماريها هم مطرح است . زن ممكن است با اولين وضع حمل ، بسيارى از طراوتهاى عهد دوشيزگى را از دست بدهد.

شايد تقصير مردهاست كه بعضى از زنان ، از شير دادن به طفل معصوم خود امتناع مى كنند، تا مبادا سينه آنها از قالب بيفتد و حالت يك مخزن غذا، براى بچه پيدا كند! اين كارها، بر خلاف طبيعت و بر خلاف حكم عقل است . اين گونه زنها در خطر سرطان سينه هم هستند و شايد هرگز لذت والاى مادرى را درك نكنند.

با اين كارها، عشقهاى زاييده از زيباييهاى حسى و خيالى ، دوام نمى يابد. با طبيعت نمى شود مبارزه كرد. چروك پيشانى و سفيدى موى سر و ده ها عوارض ديگر، اجتناب ناپذير است ؛ دندانها ريختنى است ؛ سينه هم از قالب مى افتد؛ طراوت و نرمى پوست بدن و اندام رفتنى است .

بايد فكر ديگرى كرد. بايد به فكر معيارهاى ديگرى بود. بايد شوهرى انتخاب كرد كه دنبال جاذبه هاى عقلى است . بايد زنى برگزيد كه از جمال و زيبايى عقلى ، در حد مقبولى ، برخوردار باشد. بايد مردى برگزيد كه جاذبه هاى عقلى و معنوى و انسانيش قوى باشد.

كرشمه و ناز و طنازى ، براى مدتى كوتاه ، حس و خيال را ارضا مى كند. ولى جمال عقلى و معنوى هميشه جاذبه دارد.

زيبايى حسى و خيالى آفتها دارد. ولى زيبايى عقلى ، كمتر آفت دارد.

به پسرها و دخترها بايد از تمام طرق فهمانيد كه ناز و غمزه ظاهرى و آب و رنگ و بوى حسى و خيالى ، نمى تواند به عنوان شرط اصيل زناشويى مطرح باشد.

اگر به اينها اصالت داده شود، حرمان و شكست به دنبال دارد و اگر به زيبايى عقلى و انسانى اصالت داده شود، كاميابى و موفقيت حتمى است .

# ازدواج و زيبايى پرستى

جفت یايى جفت بايد هم صفت تا برآيد كارها با مصلحت جفت بايد بر مثال همدگر در دو جفت كفش و موزه در نگر در اينكه زيبايى جاذبه دارد و بسيارى از مردم ، قربانى زيبايى پرستى خود يا جنس مخالف شده اند، حرفى نيست .

در اينكه بسيارى از مردها زندگى زن و فرزندان خود را تباه كرده ، نابخردانه به دنبال زيباترى رفته اند، شكى نيست .

در اينكه بعضى از دخترها و زنها بعد از ازدواج ، دل به مرد ديگرى داده و زيبايى و ثروت و شهرت دومى رابهانه اى براى به هم زدن كانون گرم خانوادگى دانسته اند، شبهه اى نيست !

در اينكه كشش زيبايى ، دو ناآشنا را دو يار آشنا كرده ، دو بيگانه را به يگانگى رسانيده و دو جنس مخالف را به صورت زوج مؤ لف در آورده ، سخنى نيست .

در اينكه زيبايى مطلوب ، و زشتى نامطلوب است و در اينكه زيبايى جاذبه دارد و زشتى دافعه ، بحثى نيست .

اما آيا اصل ، ازدواج است يا زيبايى ؟ آيا ازدواج ، براى زيبايى است يا زيبايى براى ازدواج ؟

آيا زنها يا مردهايى كه زيبايى متوسط يا پايين دارند، بايد از ازدواج محروم بمانند، يا اينكه حق طبيعى و انسانى آنهاست كه مانند زيبارويان ، از همه مزاياى ازدواج ، بهره مند شوند؟

اگر در جامعه اى دخترهاى محروم از جمال ، در خانه بمانند و رنجور شوند، چاره چيست ؟ آيا در قبال آنها مسئوليتى هست يا نه ؟

اگر پسرهايى باشند كه چهره آنها مطلوب جنس مخالف نباشد، چه بايد كرد؟ آيا آنها بايد همواره در حسرت داشتن همسر و خانواده رنج بكشند؟

آيا اين ، درست است كه هميشه عده اى از دخترها قربانى جمال پرستى مردها و عده اى از مردها قربانى جمال پرستى زنها بشوند؟!

البته در مورد پسرها و مردها، معمولا مشكل كوچك و ناچيز و در مورد دخترها بزرگ و چشمگير است .

آيا در تعليم و تربيت دخترها و پسرها نبايد به فكر اين گونه مسائل و مشكلات بود؟

آيا در تعليم و تربيت دختران ، نبايد به جاى آموزش مسائلى كه ممكن است هيچ مصرفى در زندگى آنها نداشته باشد، مسائلى را آموخت كه براى آنها راهگشا باشد و بتوانند با مشكلات زندگى آتى خود به مبارزه برخيزند؟

اينكه دخترى مغرور زيبايى خود و دخترى مغبون زشتى خود باشد، براى جامعه مفيد است ؟

علماى تعليم و تربيت ، براى اين مسائل چه فكرى كرده اند؟ مدرسه و خانواده و انجمن هاى اوليا و مربيان و معلمان و نويسندگان كتب درسى و وعاظ و اندرزگويان و داستان نويسان و گردانندگان راديو و تلويزيون چه انديشيده اند؟

آيا به همين اكتفا كرديم كه دست خلقت ، يكى را زشت ، يكى را زيبا و يكى را متوسط آفريده و به ما ربطى ندارد؟

آيا برخورد با اين مسائل ، بايد در حد برخورد شاعر در قصه «ابله» و «اشتر» باشد كه مى گويد:

ابلهى ديد اشترى به چرا گفت نقشت همه كژ است چرا گفت اشتر كه اندر اين پيكار عيب نقاش مى كنى هشدار آيا حاضريم با ديدى عارفانه ، به مخلوقات بنگريم و بگوييم :

به جهان خرم از آنم كه جهان خرم از اوست عاشقم بر همه عالم كه همه عالم از اوست پيامبر اسلام ، بهترين زنان امت خود را زنانى معرفى مى كند كه زيباتر و كم مهريه تر باشند.

و اين ، نه براى اين است كه ملاك بهتر بودن ، زيباتر بودن است ، بلكه به كم ناز و غمزه تر بودن است . دليل آن هم اكتفا به مهريه كم است .

اگر به آن روش جاهلانه حركت كنيم ، نتيجه اين مى شود كه زيبارويان سروقد، در ازدواج و تشكيل خانواده ، موفق و ديگران ، ناموفق باشند.

ازدواج حق كيست ؟! ازدواج در نظام آفرينش ، يك سنت است . موجودات مادى نياز به تزويج دارند. آنها در معرض جذب و انجذابند. حتى مخلوقات غيرمادى هم به جذب و انجذاب ، محتاجند. تنها موجودى كه به جذب و انجذاب نياز ندارد، ذات مقدس واجب الوجود است .

به قول حافظ:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| كه بندد طرف وصل از حسن شاهى |  | كه با خود عشق بازد جاودانه قرآن |

، درباره روز قيامت مى گويد:

(وَإِذَا النُّفُوسُ زُوِّجَتْ) (٧٢)

« و هنگامی که نفوس خلق همه با همجنس خود در پیوندند..»

(احْشُرُوا الَّذِينَ ظَلَمُوا وَأَزْوَاجَهُمْ وَمَا كَانُوا يَعْبُدُونَ )(٧٤)

(و خطاب شود که) اینک ستمکاران را حاضر کنید با همسران (یا پیروان) و آنچه معبود ایشان بود،) پيامبر بزرگ اسلام ، مى فرمود:

النكاح سنتى فمن رغب عن سنتى فليس منى (٧٦)

گمان نمى كنم ، در زندگى خانوادگى كسى باشد كه بر خير خود افزوده است ، مگر اينكه بر محبت زنان افزوده است .

با وجود اين همه نكات لطيف و ظريف ، اگر مردى يا زنى به جنس مخالف بى اعتنا باشد، غيرعادى و غيرطبيعى است .

اقتضاى طبيعت سليم زن و مرد، اين است كه گرايش به يكديگر داشته باشند و تحت شرايط و ضوابط صحيح و خداپسندانه اى با يكديگر درآميزند.

اين مسئله را تنها از بعد نيازهاى شخصى و وظايف فردى مطرح نمى كنيم ، بلكه در بعد نيازها و وظايف اجتماعى نيز شايسته طرح است .

همان گونه كه سلامت فرد، بستگى به گرايش معقول و منطقى به جنس ‍ مخالف و زيباييهايش دارد، جامعه نيز در گرو همين امر است .

در بعضى از موجودات ، به نظر مى رسد كه سهم عمده زيبايى به جنس ‍ مذكر رسيده و جنس مؤ نث سهم كمترى دارد. مثلا در مورد مرغ خانگى و خروس و گنجشكها و بسيارى از پرندگان ، اين چنين است . اما آيا خود اينها هم همين برداشت را دارند، يا اينكه جنس مؤ نث ، در نظر آنها از يك زيبايى افسانه اى برخوردار است و جنس مذكر نيز زيباييش به همان مذكر بودنش ‍ است ؟

اگر بخواهيم در اين مسير حركت كنيم ، بايد بگوييم زيبايى جنس مؤ نث به همان مؤ نث بودن اوست و ساير امور، پيرايه هايى است كه اگر باشد، چه بهتر و اگر نباشد، باز هم ضررى به اصل موضوع وارد نمى كند.

فى المثل ، اگر زنى از نظر چهره و اندام متعادل و موزون و زيبا باشد، ولى در وجودش خصلتهاى مردانه باشد، چه اندازه مى تواند براى جنس مخالف ، جاذبه داشته باشد؟

و اگر مردى نيز از لحاظ چهره و اندام ، امتيازاتى داشته باشد، ولى خصلتهاى زنانه بر وجودش چيره باشد، در چه حدى مى تواند مورد توجه زن واقع شود؟

نظام آفرينش موجودات طبيعى ، يك نظام دو قطبى است : قطب مذكر و قطب مؤ نث .

آنها كه در قطب مذكرند، واقعا بايد مذكر باشند و آنها كه در قطب مؤ نثند، حقيقتا بايد مؤ نث باشند؛ زنان مردنما و مردان زن نما، ارزشى ندارند.

سلامت جامعه هم بستگى به اين دارد كه مردانش واقعا مرد و زنهايش واقعا زن باشند.

سلامت فرد و جامعه ، بستگى به اين دارد كه زن و مرد در سنين متناسب ، ازدواج كنند و زندگى را در كنار يكديگر بگذرانند و به تناسب شرايط سنى ، پدر يا پدربزرگ و مادر يا مادربزرگ باشند.

جاذبه زنانگى مقدارى رنگ و بوى و لطافت ، و جاذبه مردانگى مقدارى قدرت و فعاليت و كارايى و عقلانيت لازم دارد.

لباس زن بايد ويژگى زنانه و لباس مرد، ويژگى مردانه داشته باشد. آرايش زن با آرايش مرد، تفاوت فاحش دارد.

زن بايد در آرايش خود ويژگى زنانه را ملحوظ دارد و مرد ويژگى مردانه را. تكلم زن با تكلم مرد، بايد متفاوت باشد. خلقيات زن و مرد نيز يكسان نيست .

ويژگيهاى مردانه ، در وجود زن ، نازيبا و ويژگيهاى زنانه ، در وجود مرد زشت و بدنماست .

تقويت ويژگيهاى زنانه زن و ويژگيهاى مردانه مرد، به آنها در برابر يكديگر، جاذبه و زيبايى مى دهد و ازدواج را تقويت مى كند و آن را زنده نگاه مى دارد.

قرآن كريم دستور مى دهد كه :

(وَأَنكِحُوا الْأَيَامَىٰ مِنكُمْ وَالصَّالِحِينَ مِنْ عِبَادِكُمْ وَإِمَائِكُمْ إِن يَكُونُوا فُقَرَاءَ يُغْنِهِمُ اللَّـهُ مِن فَضْلِهِ وَاللَّـهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ)

شما اگر سرى به بعضى مناطق بزنيد، متوجه مى شويد كه از شما زشت تر هم بسيارند و در عين حال ، هيچ يك از آنها بدون شوهر نمانده و از نعمت مادرى هم محروم نمانده اند.

خداوند متعال ، اگر زنان آن چنانى آفريده ، مردهايى هم به همان چهره و رنگ خلق كرده ، تا هيچ كس نتواند به ديگرى ناز و نخوت بفروشد.

نه زنها از لحاظ رنگ و اندام و چهره يكسانند، نه مردها. اگر همه مردها از لحاظ جمال ظاهرى مثل حضرت يوسف عليه‌السلام بودند، جا داشت كه زنهاى زشت بى شوهر بمانند و اگر همه زنها نمونه حورى بهشت بودند، جا داشت كه مردهاى زشت ، بى زن بمانند.

اما شما خوب مى دانيد كه واقعيت زندگى غير از اين است . زشتى و زيبايى به همان معنى ظاهريش ، چه در بين مردها و چه در بين زنها، عرضى عريض ‍ دارد.

بسيارند مردانى كه چاره اى ندارند كه با زنهايى مثل خود يا كمى زيباتر از خود ازدواج كنند و بسيارند زنانى كه بايد از ناز و غمزه ، چشم بپوشند و به هر مردى كه به سراغ آنها بيايد و به درد زندگى بخورد، پاسخ مثبت دهند.

آيا شما سطح توقع را بالا برده ايد و انتظار داشته ايد صرفا براى ارزشهاى معنوى بهترين مردها، چه از نظر ارزشهاى ظاهرى و چه از نظر ارزشهاى معنوى ، براى ازدواج به سراغ شما بيايند و شما هم حتى به خود زحمت مقدارى آرايش و زر و زيور و تجملات ظاهرى ندهيد؟

آيا چون ديده ايد مردها بيشتر به دنبال جمال ظاهرى مى روند، حالت تنفر و انزجار از آنها پيدا كرده و اين شعار را سر داده ايد كه مرد بايد شما را براى خودتان بخواهد و لاغير؟

درست است كه مرد بايد شما را براى خودتان بخواهد، ولى شما هم در زندگى مشترك زناشويى ، خود را به جنبه ها و آداب ظاهرى مقيد و آراسته گردانيد تا بهتر و عميقتر در چشم و قلب مرد نفوذ كنيد.

آيا بهتر نبود تا طراوت جوانى باقى است ، مردى را در حد متوسط و نه در سطح خيلى بالا پذيرا مى شديد و زياد روى ايده آل بودن او تكيه نمى كرديد و بعد، او را مطابق ميل و خواست خود مى ساختيد؟

شما نبايد از نقش سازندگى زنها، در صورتى كه بخواهند و فن آن را بدانند، غافل باشيد.

مى گويند زنى جوان هرزه و بيكاره اى را كه دوستانى ناباب هرزه تر از خود داشت ، به همسرى گرفت و تصميم گرفت او را بسازد.

پس از ازدواج كم كم او را براى تاءمين نان و معيشت ، به كارهاى گوناگون واداشت . صبح او را به باقلا فروشى مى فرستاد؛ آن هم باقلاى پخته كه براى پختن آن ، شب نشينى و بيدارى لازم است .

بعدازظهرها براى او كار ديگرى در نظر گرفت و خلاصه ، كارى كرد كه تمام اوقاتش مستغرق شد و فرصت هرگونه هرزگى و ولگردى را كه لازمه تنبلى و بيكارى است ، از او سلب كرد.

كم كم دوستان ناباب ، دلشان براى دوستى كه به دست تواناى زنى جوهره كار در وجودش نمود كرده ، خصلتها و اخلاقيات زشت را از خود دور ساخته ، تعليم و تربيت يافته بود، به تنگ آمد!

خيلى جست و جو كردند تا او را يافتند و نوحه فراق و مرثيه هجران سردادند. اما او با كمال بى اعتنايى به آنها گفت كه گرفتار است و زنش براى او برنامه ريزى كرده كه هيچ فرصتى برايش باقى نمانده است !

آنها با كمال پررويى گفتند: طلاقش بده .

و او با كمال بى اعتنايى به آنها گفت : طلاق و جنگ و دعواهاى خانوادگى فرصت و وقت لازم دارد و من ، همان را ندارم !

آفرينش خداوند، همين است . همه را به يك رنگ و به يك شكل نيافريده و حتى اختلاف رنگهاى مردم از آيات الهى است .

قرآن مجيد مى گويد:

(وَمِنْ آيَاتِهِ خَلْقُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافُ أَلْسِنَتِكُمْ وَأَلْوَانِكُمْ)

هستند زنانى كه به هر حال ، شايستگى مديريت خانواده را ندارند و در هيچ شرايطى هنر و نبوغى از خود نشان نمى دهند!

اينها به خانواده و جامعه ، لطمه مى زنند؛ وجود اينها معمولا تحمل نشدنى است و بسيارند از مردانى كه اهل گذشت و ايثار نيستند و با اين گونه زنان ، برخوردى سازنده و بردبارانه ندارند و كار را به مرافعه و ضرب و شتم مى كشانند و احيانا به طلاق روى مى آورند و براى فرزندان و خود زن ، سرنوشتى بد طراحى مى كنند.

نه آن ، به صلاح مى آيد و نه اين به گذشت و اغماض !

اما هستند مردانى كه با روش سازنده و برخوردى بردبارانه با همين موجود ناباب كنار مى آيند و حتى او را مى سازند و يا اگر نسازند، نمى گذارند غرق شود و فرزندانش دربه در شوند.

اينجاست كه مديريت زيباى مرد، تجلى مى كند و اينجاست كه مردى بر مسند ايثارگرى مى نشيند و انسانى را يا از فساد به صلاح مى آورد، يا اگر نه ، از سقوط و بدبختى حفظش مى كند.

ايثارگرى ، فقط در ميدانها و صحنه هاى نبرد و مبارزه متجلى نمى شود؛ جاهاى ديگرى هم تجليگاه اين خوى عالى هست . اگر چه همان جاها هم صحنه نبرد و مبارزه است .

مردى كه بايد كارهاى بيرون خانه را خود بر عهده گيرد و كارهاى درون خانه را يكسره به زن واگذارد، در اينجا نه از بيرون خانه مى تواند باز بماند و نه از درون خانه .

انصاف بايد داد. چنين كارى ، مسلما سنگين است . اما عظمت انسانها تنها در انجام كارهاى سنگين آشكار مى شود و نه در كارهاى سبك و معمولى .

زندگى انسانهاى بزرگ ، پر از كارهاى بزرگ است و به همين علت شهره آفاق مى شوند و زندگى انسانهاى كوچك ، هيچ حادثه مهمى ندارد؛ خوابيدن است و بيدار شدن و صبحانه و ناهار و شام خوردن و پول درآوردن .

زن و مرد، دو بعد و دو قطب مثبت و منفى از انسانيتند. قطب مثبت ، بدون قطب منفى ، و قطب منفى بدون قطب مثبت معنى ندارد.

مردى كه زن را زن مى كند و زنى كه مرد را افتخار مردى مى بخشد، هر دو از مقام و منزلت والا برخوردارند.

زنى كه خانواده را رونق مى بخشد و خاطر مرد را از نگرانى آسوده مى سازد و چنان مورد وثوق و اعتماد و اطمينان مرد است كه به هر لحاظ، او را حافظ و امين مى شناسد و او را مصداق واقعى زن شايسته در قرآن مى داند، زن واقعى است . همان كه قرآن درباره اش مى گويد:

(فَالصَّالِحَاتُ قَانِتَاتٌ حَافِظَاتٌ لِّلْغَيْبِ بِمَا حَفِظَ اللَّـهُ) (٨٠)

بدانيد كه فقر، از بلاهاست و سخت تر از فقر، بيمارى بدن است و سخت تر از بيمارى بدن ، بيمارى دل است و تقوا و پرهيزكارى دل ، از نشانه هاى تندرستى است .چه خوب است كه زن با بصيرت و آگاهى و با رعايت نكات ظريف و حساس بهداشتى ، به ارمغان آورنده سلامت جسمى خانواده باشد. مرد با پشتكار و فعاليت اقتصادى و زن در قناعت و حفظ توازن دخل و خرج ، ريشه كن كننده فقر خانوادگى و هر دو با ايمان و تقوا تاءمين كننده سلامت جسم و جان خود و فرزندان باشند.

# خرج تدبير

معيشت و رعايت اقتصاد در هزينه ها، به دست زن و مرد است و هيچ يك آنها بدون همكارى ديگرى از عهده آن برنمى آيد.

اگر ميزان خرج ، بالاتر از ميزان دخل باشد، همواره مرد گرفتار بدهكارى و ناراحتى است و اگر مساوى باشد، خانواده از ذخيره مالى و پس انداز محروم است و در روزهاى سخت و موقع بروز حوادث ، گرفتار مشكلات خواهد شد.

مديريت مستقيم زن در مراقبت مخارج و فرصت دادن به مرد، براى تاءمين ذخيره مالى و پس انداز حساس است . زن در كشور خانواده ، در حكم وزير اقتصاد و دارايى است و فقط او مى تواند با درايت و تدبير، طورى دخل و خرج را تعديل كند كه هيچ گاه خانواده دچار مضيقه نشود.

پيشواى بزرگ پرهيزكاران ، اميرمؤ منان ، مى فرمايد:

لاكنز اغنى من القناعة و لامال اذهب للفاقة من الرضا بالقوت و من اقتصر على بلغة الكفاف فقد انتظم الراحة و تبعوا خفض ‍ الدعة

«هيچ گنجى بى نياز كننده تر از قناعت نيست و هيچ مالى از خشنودى به قوت ، نسبت به فقر برطرف كننده تر نيست . هر كس به حد كفاف ، اكتفا كند، به آسايش دست يافته و در گشايش زندگى منزل گرفته است .»

قناعت و رضا، دو عنصر اخلاقى است كه بايد با دو عنصر دخل و خرج خانواده همراه شود، تا اعضاى خانواده بتوانند در سايه آن از آسايش ‍ برخوردار باشند.

تنها در اين صورت است كه مكرد مى تواند با كار و فعاليت متعادل خود، با آرامش روحى از نگرانى و اضطرات در امان باشد و زن مى تواند با محدود نگاه داشتن سطح توقعات ، همواره به وظيفه خود در تنظيم اقتصاد خانواده عمل كند و فرزندان نيز برخوردار از لوازم كار و تحصيل و پيشرفت رشد كنند.

تربيت اينجا نيز حساسيت مديريت زن ، آشكار است . طفل به مدت نه ماه در رحم مادر و به مدت دو سال در آغوش او و قبل از رسيدن به سن تحصيل در كنار او و زير سايه اوست .

مى گويند طفل تا سن چهارده سالگى هر چه بايد بشود، مى شود. تا اين سن و سال ، سر و كار عمده طفل با مادر است . پدر، فقط در ساعات فراغت و روزهاى تعطيل ممكن است در خانه و در ارتباط مستقيم با طفل باشد. بقيه اوقات از او جداست و با او رابطه مستقيم ندارد. آيين مقدس اسلام ، به اثر تربيتى زن اهميت داده و حق حضانت را كه ولايت در تربيت است ، تا دو سال در مورد پسر، تا هفت سال در مورد دختر، به مادر سپرده است تا او بهتر و عميقتر بتواند اين بعد از مديريت خود را اعمال كند.

پس از ورود طفل به مدرسه نيز همچنان ارتباط طفل با مادر، قويتر است ؛ منتهى در سنين بالاتر، ممكن است رابطه پسر با پدر و رابطه دختر با مادر قويتر شود و همينجاست كه پسر، با همراهى پدر براى زندگى آينده خود و دختر نيز با همراهى مادر براى زندگى فرداى خود آماده مى شود.

پسر در كنار پدر، پدرى و دختر در كنار مادر، مادرى مى آموزد؛ مدرسه هم نبايد بى توجه به اين مسئله باشد. چه قدر در اشتباهند آنها كه پسر و دختر را در مدارس مختلط، به تحصيل وامى دارند.

نه پسر، دختر مى شود و نه دختر، پسر. بردن آنها در مدارس مختلط چه فايده اى دارد؟ صرف نظر از اينكه اين كار مفاسد اخلاقى و جنسى فراوانى دارد، اصولا با دو طبيعت مغاير و در بسيارى از ابعاد، نامتجانس ، برخورد يكسان است و مستلزم اين است كه از زن و مرد، موجودى مسخ شده مى سازد كه نه زن است و نه مرد، بلكه يك «جنس سوم» است !

به هر حال ، مادر در وجود كودك ، پايه گذار فضايل اخلاقى است و با فرصت فراوان و در شرايطى بسيار طبيعى مى تواند بذر امانت و صداقت و عفت و محبت و حق طلبى را در وجود كودك بكارد و پدر مى تواند حامى و پشتيبان مادر در اين امور باشد و با نظارت خود، كارها را بر وفق مراد به پيش ببرد و كاشته هاى مادر را بارور سازد.

مادر مى تواند در مراحل اوليه زندگى طفل ، او را از معاشرتهاى ناسالم و ارتباط با همبازيهاى منحرف حفظ كند و كاملا مراقبت زندگى طفل را بر عهده بگيرد و جلو انحرافاتى را كه از اين رهگذر عارض طفل مى شود، بگيرد.

مادرانى كه بر اثر بى توجهى و غفلت ، از صحنه تربيت خارج مى شوند و مادرانى كه كار بيرون را بر كار درون خانه و تربيت طفل ، ترجيح مى دهند و او را به دست افرادى مى سپارند كه هرگز دايه مهربانتر از مادر نيستند، همه يك حكم دارند و آن مادرانى نيستند كه به فرمايش رسول گرامى اسلام بهشت را زير گامهاى مقدس خود دارند. البته مادرهايى كه بى هيچ تقصير و گناهى مطلقه شده اند، در اين مورد مقصر به حساب نمى آيند. بلكه آنها قصور دارند و فرق است ميان انسان قاصر و مقصر.

# غم و شادى بچه ها

اين بخش درك جدا از مفهوم تربيت نيست ، از اين نظر جدا كردم كه اهميت بيشترى دارد. مادر، در غمگينى و شاد زيستن بچه ها بسيار مؤ ثر است ؛ طفل در پناه مادر احساس شادى ، و در فراق او احساس غم و اندوهى عميق و بى پايان مى كند.

ضعف اخلاقى مادران و كمى صبر و تحمل و گذشت آنها موجب طلاق يا مشاجرات خانوادگى مى شود و اين امر، نشاط و اميد و خرمى را از كودكان مى گيرد و ياءس و غم و دلسردى را بر وجود آنان چيره مى سازد.

نبود مراقبت بهداشتى مادران ، موجب بيماريها و احيانا مرگهاى زودرس و نقص عضو مى شود و همين ها عامل رنجورى و اندوه و افسردگى كودكان است .

ناآگاهى مادران و نبود مراقبتهاى لازم از كودكان ، عوارضى به بار مى آورد كه طفل را غمگين و ملول و دلزده مى سازد.

جوانى تقاضا كرده نامه اش رامجله «زن روز» چاپ كند و خود را «ع - الف» معرفى كرده است . نامه ، پرسوز و گداز است . نويسنده نامه را براى پدرش نوشته و اين طور آغاز مى كند:

پدر خوبم ! اگر چه هرگز خوب نبوده اى ، اما بگذار تو را آن چنان كه در رؤ ياهايم تصور مى كنم ، خوب بنامم . بگذار به تو بگويم چه قدر دوستت دارم !...

پدر! نمى دانى كه چه قدر دلم مى خواد حرف بزنم . غمها و ناراحتيهايى را كه سالهاست در دلم انباشته شده است ، بيرون بريزم . اما افسوس ، هيچ كس ‍ از من نمى پرسد چرا اين قدر غمگينى ؟! پدر! كاش مى دانستى مسبب غمهاى من تو هستى ؛ نه تنها تو، بلكه تو و مادرم . مادرى كه فرزندانش را رها كرد و به دنبال زندگى ديگرى رفت و او را هفته ها نمى بينم و كلام محبت آميزى از او نمى شنوم . با اين حال عاشق اويم ، همان طور كه عاشق توام . شايد براى پسر خيلى زشت باشد كه از غمها و رنجهايش و از اشكهايى كه شب بر گونه هايش فرو مى غلتد و بالشش را خيس مى كند، سخن بگويد. اما...

و نيز دختر خانمى به نام ناهيد از لنگرود، چنين مى نويسد:

سرگذشتى دارم تلخ . من يك نادم هستم ، يك توبه كننده . به مدت شش ماه زندان بودم . در اين مدت ، چه ضررهاى روحى كه نخورده ام ! فكر نكنيد كه خداى ناكرده ، به ما آزار مى رساندند، نه . فقط چون سيزده ساله بودم . نمى توانستم آن وضع را تحمل كنم . پس از مدتى كه از زندان بيرون آمدم ، بچه ها به من اعتنا نمى كردند و تنها در محيط مدرسه در گوشه اى مى نشستم و ناظر بچه هايى بودم كه با تعصب به من نگاه مى كردند و با هم حرف مى زدند. دوستان صميمى من ، مثل گذشته با من گرم نمى گرفتند و بعضى ها هم با چشم غره رفتن ، خشمشان را نسبت به من ابراز مى كردند. گرچه مى فهمم كه حق هم دارند. چون كسى حاضر نيست به دوستى كه به زندان رفته ، محبت كند. من بغضهايم را در گلو خفه كردم ، گريه هايم را نگاه داشتم . اما يك روز جمعه كه از نماز جمعه برگشتم ، دوستم را ديدم كه با خواهر ماءمور انتظامات ، در مورد من حرف مى زند و تنها كلمه اى كه از دهان آن دوست شنيدم ، اين بود كه اين دختر، منافق بود. مى خواستم داد بكشم كه نه ، من منافق نيستم . من نادم هستم .

اگر پدر و مادر، از دختر سيزده ساله ، بيشتر مراقبت مى كردند و در روابط و رفت و آمد او دقت داشتند و روى مدرسه و همكلاسيها و دوستان و همبازيهايش نظر داشتند، چنين مشكلاتى پيش نمى آمد.

البته ، خصوصا به اين دختر خانم ، توصيه مى شود كه : سعى كنيد گذشته را فراموش كنيد و بكوشيد تا با روى آوردن به درس و كارهاى مفيد و پيدا كردن دوستان جديد و سليم ، براى خود محيطى گرم و نو بسازيد.

شايد اين قدر كه وسوسه گذشته داريد، ديگران نداشته باشند و شايد انزواطلبى شما باعث گريز و نفرت ديگران از شما شده است . سعى كنيد از انزوا بيرون آييد و مخصوصا از مادر و خويشان ، در اين زمينه كمك بگيريد و مطمئن باشيد كه مشكل رفع خواهد شد.

# اداره خانه

در اين قسمت ، اثر مديريت زن آشكارتر است . بسيارى از مردم مديريت زن را فقط در تنظيف و تزيين خانه مى بينند؛ در صورتى كه ابعاد گسترده تر و وسيعتر دارد.

زنانى هستند كه در اين بعد مديريت ، همچون ابعاد ديگر دقت و ظرافت خاصى نشان مى دهند و همه زيباييها و جذابيتها را با ذوق و ابتكار و سليقه خود، به محيط خانه مى آورند و در عين حال از سادگى و بى پيرايگى نيز گامى فراتر و دورتر نمى روند.

مديريت ضعيف زن در تنظيم و تنظيف و تزيين خانه ، از اعتبار و ارزش او در چشم و دل شوهر مى كاهد و حتى در تربيت كودكان هم اثر مى گذارد و آنها را نيز از نظم و نظافت و هنرهاى تزيينى باز مى دارد.

دختر، به طور عمده شاگرد مكتب مادر است . مادرى كه در اين امور بى توجه است ، به آينده دختر خود صدمه و لطمه مى زند.

البته مادرانى هم هستند كه در اين زمينه ناز نبوغ و استعداد سرشارى برخوردارند و عجيب بار تمام زحمات را خود به دوش مى كشند و بچه ها، على الخصوص دخترها، را به ميدان تجربه و فعاليت مى كشاند و به عنوان اينكه توانايى يا حوصله ندارند يا بگذار درسشان را بخوانند، چنان خام و كم تجربه و احيانا تنبل بارشان مى آورند كه هرگز نمى توانند به خودكفايى برسند!

تجليگاه هنرهاى زنانه ، در خانه دارى و تزيينات خانه و نظم محيط زندگى او آشكار است . او مى تواند ميان سادگى و بى پيرايگى و هنرورى خود در محيط خانه ، جمع كند و ذوقيات لطيف و عواطف سليم خود را به ظهور برساند.

براى دخترهاى جوان ، زندگى در خانه اى كه زير نظر مستقيم چنين مادرى اداره مى شود، بهترين و آموزنده ترين و تجربى ترين كلاس است . اما شك نيست كه باز هم براى دخترها كلاس و مربى خانه دارى لازم است ، تا بتوانند در آنچه در تاءمين سعادت آتى و بالا بردن شخصيت آنها در بعد همسرى باءثير فراوان دارد، آگاهى و تجربه كسب كنند و تخصص گونه اى به دست آورند.

عقل و منطق ، اقتضا دارد كه كودك را به گونه اى بپروزانيم و چيزهايى را به او ياد دهيم كه در بزرگى او را مقيد و سودبخش بيفتد.

چيزهايى را كه به درد آينده طفل نمى خورد، اگر يادش دهيم برايش تضييع عمر و تضييع وقت است . دخترى كه على اى حال ، بايد خانه دارى كند، چرا فكر و ذوقش در اين زمينه پرورش نيابد و چرا چيزهايى بياموزد كه فرداى زندگى او را به كار نيايد؟

هستند زنانى كه علاوه بر خانه دارى ، بايد طبيب يا معلم يا پرستار، يا عهده دار مشاغل ديگر شوند و جامعه هم به وجود آنها نياز دارد. به اينها بايد علاوه بر تبحر لازم در امر خانه دارى ، تبحرهاى لازم ديگر هم داده شود، تا بتوانند با يك دست ، خانه را اداره كنند و با دست ديگر، آن خدمت لازم را انجام دهند.

اما به هر حال ، خانه دارى و ابعاد ديگر مديريت خانواده را نمى شود فداى هيچ شغل و كار و كسب ديگرى كرد.

اكنون نامه اى را از يك خانم خانه دار و تحصيل كرده ، از نظر مى گذرانيم كه از نظام تعليم و تربيت شكوه دارد. او پس از ذكر مقدمه اى مى نويسد:

با توجه به حافظه و استعدادى كه خداوند به من ارزانى داشته بود، اكنون دريافته ام كه بهترين ايام زندگيم را هدر داده ام . زيرا در رشته علوم اجتماعى و اقتصاد تحصيل كرده ام كه هيچ گونه فايده اى براى زندگى كنونيم ندارد؛ بلكه دروسى را خوانده ام كه همه جزو معلومات عمومى بود و بسيار مختصر و كلى . اين معلومات ، هنگامى مى توانست مفيد و ذره اى از آنچه هست را به ما بياموزد كه در دانشگاه ادامه تحصيل دهم ...

سخن من اينجاست كه اكنون تكليف ما چيست ؟ از يك جهت بايد در خانه بمانم و آن را چه از نظر كارهاى عملى (آشپزى ، نظم و ترتيب و نظافت ، خياطى ، گلدوزى ، بافتنى ، ابتكار در بهتر شدن كارهاى خانه با صرفه جويى هر چه بيشتر و ...) چه از جهت روحى و روانى (همسردارى و بچه دارى و مسائل معنوى كه مهمترين وظيفه زن است) و چه از نظر بهداشت خانه و خانواده ، اداره كنيم و هيچ كدام از آموخته هايمان كه مربوط به بهترين ايام عمرمان است به اين مسائل ربطى ندارد...

پس از انقلاب ، بتدريج در بعضى از دروس مدارس ، تحول كلى صورت گرفته ، كتابها با كيفيت هر چه بهتر ارائه مى شود. مثلا در مدارس خدمات ، دروسى كه مختص خواهران است ، در زمينه هاى خياطى ، كودك يارى ، بهداشت خانواده ، كارهاى دستى و آشپزى ، بسيار مفيد و ارزشمند است و بايد خواهرانى را كه هم اكنون در دوره راهنمايى به تحصيل مشغولند، تشويق كرد كه در اين زشته ها ادامه تحصيل دهند، تا سرانجام مثل ما پشيمان نشوند.

بهتر است امكاناتى فراهم شود تا افرادى چون ما بتوانند از اين كتابها استفاده ببرند. بايد بدانند كه اين كتابها به صورت مجموع در اختيار دانش آموزان قرار مى گيرد و هر كس بخواهد از آنها استفاده كند، بايد آن كتاب مخصوص را همراه كتابهاى ديگر خريدارى كند.

خواهش من اين است كه اين مشكل را به مقامات آموزش و پرورش منتقل كنيد و نيز از آنها بخواهيد كه ليستى از كتابهاى مورد استفاده خواهران را در رشته هاى مختلف خدمات ، در چهار ساله متوسط، در اختيار عموم خواهران قرار دهند.

مطالب و نوشته هاى صاحب اين نامه ، هشدارى است به همه خانواده ها و وزارت آوزش و پرورش .

مدارس خدمات ، به قرار معلوم به فكر تشكيل يك رشته جديد، به نام «مديريت خانواده» هستند و اكنون برنامه ها و كتب درسى آن در دست تهيه است . ولى آيا تنها با تشكيل يك رشته ، تمام مشكل حل مى شود، يا بايد اصولا براى مدارس دخترانه از همان سطح ابتدايى و راهنمايى فكرى كرد؟

بسيارند كه از ابتدايى به راهنمايى نمى رسند و بسيارى ديگر كه از راهنمايى به دبيرستان نمى روند. تنها نبايد به فكر دبيرستان بود. در مقاطع ديگر هم ، چاره انديشى لازم است تا فردا تحصيل كرده هاى مدارس ما پس از رفتن به خانه شوهر و مادر شدن احساس كمبود نكنند و ناله و شكوه سرندهند.

# آفات و تنگناهاى زناشويى

با توجه به اينكه تشكيل خانواده ، فوايد و آثار نيك و ارزنده اى دارد و در اين بحث ها تا حدودى گفته شده است ، جا دارد كه در مورد آفات و تنگناهاى آن هم هشدارى بدهيم تا افراد، بدون توجه و آمادگى قبلى به قول معروف از هول حليم در ديگ نيفتند و بدانند كه به دوش كشيدن بار همسردارى و پدر و مادرى به انسان هايى برازنده است كه با جهالت و ظلم مبارزه كنند و خردمندانه و عادلانه ، وظايف و تكاليف ناشى از آن را دقيق انجام دهند.

گرايش به زندگى مشترك خانوادگى در بعضى از حيوانات هم هست ؛ آنها در زندگى مشترك ، به تقسيم كار و هماهنگى و پذيرش تكاليف پدرى و مادرى تن مى دهند و فرزندان را تا روزى كه به زندگى استقلالى توانا بشوند، زير نظر و مراقبت مى گيرند و با همه گونه فداكارى به طور طبيعى و غريزى ، بار مسئوليت را به دوش مى كشند و به منزل مى برند.

مسلم است كه آنچه در حيوانات هست ، به كمال و ظرافت و اهميت آنچه در انسان هست ، نيست . هزينه زندگى حيوانات بسيار كمتر از انسان است . در زندگى حيوانات ، طرح و برنامه ريزى آگاهانه اى از جانب خودشان وجود ندارد. آنها از يك طرح و برنامه ريزى كه بر حسب نظام خلقت مقرر شده ، پيروى مى كنند و هرگز تخلفى روا نمى دارند و در حد آنچه براى يك حيوان لازم است و با استمداد از هدايت تكوينى الهى مراحل زندگى را پشت سر مى گذارند. آنها به تمام وجود بر حسب هدايت تكوينى ، همان راهى را مى روند كه در سنت دقيق آفرينش پيش پاى آنها گذاشته شده است ؛ بنابراين در مورد آنها معقول نيست كه گفته شود از وظيفه بندگى و عبادت و ذكر و تسبيح باز مى مانند و راه عصيان و تخلف مى پويند.

اما انسان ، طرفه معجون ديگرى است . نمى خواهد و نمى يابد در حد يك حيوان ، خود را محدود كند. مى خواهد بالاتر برود. اما اين برترى جويى با ابزار صحيح عقل و ايمان ممكن است وگرنه همچون كسى كه در جهت خلاف جريان رودخانه شنا مى كند، خود را به خفگى دچار مى سازد.

هر كه بالاتر رود ابله تر است استخوانش را بدتر خواهم شكست اما آنها كه با عقل و ايمان زندگى مى كنند، هرگز در راه اعتلا، سقوط نمى كنند و به ذلت و خوارى نمى افتند و هرگز در جهت خلاف جريان نظام آفرينش حركت نمى كنند و نيروهاى عظيم و ارزنده خود را تباهى نمى كنند.امورى كه در زندگى زناشويى ، به عنوان خطرها و تنگناها شايان طرح است ، اينهاست :

# عجز از تحصيل حلال

تحصيل روزى حلال ، كار دشوارى است . تشكيل خانواده ، هزينه زندگى را بالا مى برد و به همين علت بسيارى از مردم به جاى اينكه به حلال اكتفا كنند، تن به تحصيل حرام مى دهند و خود و خانواده را به هلاكت مى افكنند. اينجاست كه مى بينيم عزوبت بر ازدواج ترجيح دارد.

آنهايى كه مجرد زندگى مى كنند، هرگز با توقعات بى حد و حصر همسران روبه رو نمى شوند و مى توانند با قناعت و اكتفا به حلال زندگى كنند.

اما كسانى كه ازدواج كرده اند، در اين خطر هستند كه گام در راه پله هاى باطل بگذارند و از هوا و هوس همسران خود پيروى كنند و آخرت را به دنيا بفروشند. در خبر است :

ان العبد ليوقف على الميزان و له من الحسنات اءمثال الجبال فيساءل عن رعاية عياله و القيام بهن و عن ماله من اين كسبه و فيم انفقه حتى تفنى تلك المطالبات تمام اءعماله فلا يبقى له حسنة فينادى الملائكة : هذا الذى اكل عياله حسناته فى الدنيا فارتهن اليوم باعماله

«بنده در كنار ميزان اعمال ، نگاه داشته مى شود، در حالى كه حسناتش به اندازه كوه هاست و از او درباره رعايت همسر و وظايف همسردارى و درباره مال و اينكه از كجا به دست آورده و در چه راهى انفاق كرده ، سؤ ال مى شود؛ تا اينكه اين مطالبات تمام اعمالش را از بين مى برد و هيچ حسنه اى برايش باقى نمى ماند. در اين هنگام ، فرشتگان ندا مى كنند: اين است كسى كه عائله اش حسناتش را در دنيا خوردند و امروز در گرو اعمال خويش است !»

گفته اند اولين كسانى كه در روز قيامت به انسان مى آوزيند، همسر و فرزندانند كه او را در پيشگاه خداوند نگاه مى دارند و مى گويند: پروردگارا، حق ما را از او بگير، زيرا آنچه را جاهل بوديم به ما تعليم نداد و ما را از حرام اطعام مى كرد و ما نمى دانستيم و اينجاست كه گرفتار مجازات مى شود.

برخى از بزرگان سلف گفته اند خداوند اراده كند بدبختى بنده اى را، دندانهاى تيزى بر او مسلط مى كند كه او را مى گزند و آن عيال است !

پيامبر خدا فرمود:

لايلقى الله سبحانه احد بذنب اعظم من جهالة اءهله و اءولاده

«هيچ كس خدا را به گناهى بزرگتر از جهالت همسر و فرزندان ديدار نمى كند.»

بنابراين ، در راه تاءمين معيشت خانواده ، خطرى بزرگ وجود دارد. تنها كسانى از اين خطر دورند كه مال حلالى به ارث برده يا كسب حلالى داشته ، با قناعت كه گنجى بى پايان است ، از زياده روى و اسراف و تبذير مصون و محفوظ باشند.

# نامه اى از آمريكا

اكنون نامه اى پيش نگارنده است از يك خواهر تازه مسلمان كه به يمن اسلام از دين نياكان خويش ، دين يهود، دست مى كشد و على رغم همه مشكلاتى كه پدر و مادر و بستگان برايش ايجاد مى كنند، مسلمان مى شود و بعد با جوانى ازدواج مى كند كه او نيز قبلا يهودى بوده و با مطالعه آثار اسلامى و مخصوصا مشاهده جلوه زيباى اسلام ، در روزهاى پيروزى انقلاب به اسلام مى گرايد.

براى شروع زندگى مشترك ، به دفتر امام مراجعه مى كنند و سرانجام امام ، آنها را مورد تشويق و محبت قرار مى دهند و شخصا صيغه عقد را جارى مى كنند و آنها را به الطاف پدرانه خود دلگرم مى سازند.

اين زوج تازه مسلمان ، مدتى در ايران در كنار يكديگر با خوشبختى زندگى مى كنند. ولى سرانجام ، به پيشنهاد شوهر براى ادامه تحصيلات راهى آمريكا مى شوند و در آنجا شوهر، براى تاءمين هزينه زندگى خانوادگى بى عرضگى مى كند و تحت تاءثير اخلاق فاسد غرب ، به هرزگى و بى بند و بارى گرفتار مى شود و تمام اميدهاى شيرين همسر خود را كه اينك دخترى نيز به دنيا آورده به باد مى دهد.

شوهرى كه براى ادامه تحصيلات با همسر خود به آمريكا رفته ، به جاى درس خواندن ، شبها در يك محله كثيف تاكسيرانى مى كند و روزها نيز استراحت مى كند و كم كم با زنهاى هرجايى نيز رابطه پيدا مى كند و سرانجام از همسرش جدا مى شود.

او به نوشته همسرش ، هيچ وقت در ادامه كار استقامت و ثبات ندارد. دايما به دنبال تغيير شغل و تغيير مسير زندگى است . هرگز راهى را كه بتواند آسايش همسر و فرزند خود را تاءمين كند، نمى پيمايد. گاهى اتفاق مى افتد كه هفته اى دو سه ساعت ، بيشتر در كنار همسرش نيست .

اكنون كه كار به طلاق كشيده و زن بيچاره با تحمل مشكلاتى سنگين هم خود و بچه اش را اداره مى كند و هم به صورت مكاتبه اى درس مى خواند، از كردار خود پشيمان است و تقاضاى آشتى و ازدواج مجدد با او را دارد.

او چنين مى نويسد:

در نهايت با كمك برادران مسلمان از او طلاق گرفتم . شب طلاق گريه مى كرد و مى گفت : به من فرصت بده . خودم را اصلاح مى كنم . البته نوع طلاق رجعى نيست كه او بتواند در مدت عده بازگردد و اكنون كه ماه آخر عده طلاق را مى گذرانم ، او مرتب تلفن مى كند و اظهار پشيمانى مى كند. گاهى شديدا گريه مى كند و مى گويد: من به شما خيلى ظلم كردم ، بگذار برگردم و جبران كنم . هر شرطى تو بخواهى مى پذيرم . در حال حاضر، كار ثابتى ندارد و باز هم گاهى تاكسيرانى مى كند. مثلا در عرض هفتاد و دو ساعت كه پشت سر هم كار مى كند، مى تواند قسمتى از خرج خودش را تاءمين كند.اكنون تعهد كرده كه خرج ما را بدهد. البته من هم از طريق دولت ، چون فرزندم متولد اينجاست ، كمك خرج مى گيرم و در ضمن به صورت مكاتبه اى ، در يكى از دانشگاهها به تحصيل مشغولم . به هر حال ، در مدت عده كه مى توانم برگردم . بعدا هم نمى دانم چه بايد بكنم ؟ آيا اينكه مى گويد عوض شده ام ، توبه كرده ام ، با وجود روحيه اش تا چه حد مى تواند درست باشد؟ مى ترسم كه بعد از عده دوباره با او، البته با شرايطى كه در عقد، اين بار منظور دارم ، ازدواج كنم و بعد از مدتى دوباره همان كارها را شروع كند. اين طور كه بچه هاى مسلمان مى گويند اخلاق او آسان عوض نمى شود. در ضمن مى خواهد دست خالى و بدون خواندن درس و يادگرفتن مهارتى به ايران بازگردد. از طرفى من كه هيچ كس را در ايران ندارم ؛ البته خدا هست و بهتر از همه . اما خانواده ام مرا طرد كرده اند. البته مرتب با آنها به عنوان صله رحم با تلفن و نامه تماس مى گيرم . اما آنها هرگز مرا كه مسلمانم ، قبول ندارند. اين است كه خودم هم كه مقدارى درس خوانده ام ، مى خواهم درسم را تمام كنم كه اگر در آينده خداى ناكرده به تنهايى مجبور به تاءمين زندگى فرزندم شدم ، در راه نمانم . اين است كه نمى دانم چه بايد بكنم . آيا اگر به او رجوع كنم ، دوباره مجبور به تحمل اين دردها خواهم شد؟

در اينكه انسان اصلاح پذير و تربيت شدنى است ، حرفى نيست . اميد دارم اين خواهر، بتواند هم به تحصيلش ادامه دهد و هم دوباره به شوهر خود فرصت بازگشت و اصلاح بدهد و از او همسرى شايسته ، و پدرى لايق براى فرزندش بسازد و در آينده اى نزديك ، خود و فرزند و همسرش را از زندگى در غرب بيرون كشد و به ميهن اسلامى بازگردد.

قصور از تحمل مشكلات شوهر در برابر همسر خود تكاليفى دارد و متقابلا زن هم حقوقى دارد كه انجام و اداى آنها واجب است .

مرد بايد قدرتى داشته باشد كه در برابر خلقيات زن ، صبر و تحمل را از دست ندهد و احيانا اذيت و آزار او را با سعه صدر و درايت و متانت و گذشت ، با پيش گرفتن رويه ارشادى و تربيتى تحمل كند.

خوشرفتارى و حسن سلوك با همسر و قيام به وظايف و تكاليف همسرى به دشوارى تحصيل حلال و تاءمين مئونه زندگى و اداره امور اقتصادى خانواده نيست . ولى به هر حال نبايد آن را سهل و ساده انگاشت . به هر حال همچون زمامدار، و خانواده همچون رعيت اويند و زمامدار در برابر رعيت ، مسئول است .

پيامبر بزرگ خدا فرمود:

كفى بالمرء اثما ان يضيع من يعول

«در گنهكارى انسان ، همين بس كه عايله خود را ضايع كند.»

در روايت است كه گريزنده از خانواده ، به منزله بنده فرارى است كه تا برنگردد، نماز و روزه اش قبول نمى شود.

كسى كه قيام به حقوق خانوادگى نمى كند، اگر چه در ميان اعضاى خانواده باشد، فرارى و گريزپاست .

قرآن مجيد مى گويد:

(قُوا أَنفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ) (٨٢)

نفس بسيار به بدى فرمان مى دهد. وقتى انسان ، تنها زندگى مى كند، نفسش ‍ كمتر به بدى فرمان مى دهد و وقتى ازدواج كرد، اين فرماندهى هم مضاعف مى شود.

به همين دليل يكى از بزرگان از ازدواج كردن عذر خواسته ، گفته است : من به نفس خودم مبتلا هستم ؛ چگونه نفس ديگرى را به نفس خودم اضافه كنم .

ابراهيم ادهم مى گفت :

زنى را فريفته خودم نمى كنم و نيازى به آنها ندارم .

مقصودش اين است كه نگاهدارى و متمتع ساختن زن وظيفه و تكليف است و من از اين كارها عاجزم و بدين جهت ، نمى خواهم زنى را به تعهدات خود شيفته و فريفته گردانم و بعد نتوانم به آن عمل كنم .

او مى گفت : مانع من از ازدواج ، اين آيه قرآنى است :

(وَلَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ )ِ (٨٤)»

آرى مسلم است كه ازدواج ، وسيله اى است براى خروج انسان از خود فردى و ورودش در خود وسيعتر و گسترده تر خانوادگى .

به همين دليل هر اندازه علاقه زن و شوهر به يكديگر بيشتر شود، از خود فردى بيشتر خارج شده ، بزرگتر مى شوند و به تعبير استاد مطهرى همچون مايع غليظى كه وقتى آب داخلش كنند، رقيق مى شود و توسعه مى يابد.

با اين همه ، اگر كسى نتواند از خود فردى خارج شود و قدرتش در حدى نباشد كه موبه مو وظايف زناشويى را انجام دهد و احيانا به جاى اينكه در اين مدرسه رشد كند، سقوط هم بكند و از كمالات ديگرى هم كه در مسيرهاى ديگر مى تواند تحصيل كند بازماند، بهتر آن است كه به ازدواج تن ندهد.

راز اينكه ابراهيم ادهم و ميرزاى جلوه و جهانگيرخان قشقايى و آخوند كاشى و شيخ محمد حسين طالقانى - كه به قول استاد جعفرى چند روز قبل از مردنش از مرگ خود خبر مى دهد و مى گويد: خر طالقان رفته و پالانش مانده ! - ازدواج نمى كنند، همين است والا آنها خوب مى دانستند و كاملا هم ايمان داشتند كه ازدواج سنت پيامبر است و هر كس با توانايى قبول مسئوليت از آن اعراض كند، از وى نيست .

بهتر است كه باز هم از درد دل هاى آن خواهر تازه مسلمان ، مطالبى بياوريم :هنگام آمدن از ايران باردار بودم . از همان اول كه آمديم با يكى ديگر از اخلاقيات او مواجه شدم . شبها به هر دليل بيدار بود و روزها خواب ! اين بود كه نه درست كار مى كرد و نه مى توانست درس بخواند. زندگى در امريكا او را از يك مسلمان قوى كه در ابتداى مسلمان شدنش حتى مستحبات و مكروهات را رعايت مى كرد، به يك مسلمان متوسط و شايد كم ايمان تبديل كرده بود.او آدم مهربانى بود. اما شوهر خوبى نبود. بدين معنى كه آن چنان كه بايد، مسئوليت زندگى زناشويى را درك نمى كرد. شبها دير مى آمد و يا براى گشت و گذار در شهر و ديدن دوستانش مرا تنها مى گذاشت . بعد هم شغل تاكسيرانى را در يك محله كثيف و بدنام شروع كرد، و اكثر شبها مى خواست تا صبح كار كند. با وجود باردارى برايم بسيار دشوار بود. هر چه التماس مى كردم كه كارى را انتخاب كن كه شبها خانه باشى ، قبول نمى كرد... در هر صورت ، دير آمدن او به خانه و حتى هفته اى يكى دو شب تا صبح نيامدنش ترك نشد... خودم هم به تصديق خودش از هيچ تلاشى براى كشاندن او به خانه فروگذار نكردم . اما او هميشه مى گفت : تو همسر بسيار خوبى هستى و من لياقت تو را ندارم ، اين محيط مرا فاسد كرده . به هر حال شب نيامدن هاى او از هفته اى يك شب به دو و سه و حتى به چهار شب كشيد و اخلاق او هم بدتر شد و اگر هم اعتراضى مى كردم ، گاهى مرا كتك مى زد و بعد خودش هم عذرخواهى مى كرد كه من فاسد شده ام . باز هم از ديگران خواستم كه او را نصيحت كنند. ولى كارگر نشد.

اگر قرار باشد كه كسى براى اجراى سنت مقدس پيامبر اسلام ، ازدواج كند و بعد زندگى زناشويى را به بازى و ملعبه بگيرد و حقوق انسانى به نام زن و انسانهاى ديگرى به نام فرزند را ضايع كند، بهتر آن است كه هرگز ازدواج نكند.

حقيقت اين است كه مصون ماندن از خطر زندگى زناشويى در خور كسانى است كه فرزانه و خردمند و خوشخوى و آگاه به عادت زنان و شكيبا در بدرفتارى آنان و خودنگهدار از پيروى شهوات آنان و حريص بر اداى حقوقشان باشند.

در زندگى زناشويى مردانى از خطر مى رهند كه از لغزشهاى زنان تغافل ورزند و در برابر اخلاق تند آنها با عقل و درايت مدارا كنند.

در برابر زنانى كه مغلوب كمى عقل و درشت خويى و تندى و خشم و بدخلقى و بى انصافى هستند و در عين حال كمال انصاف را انتظار دارند، هر كسى نمى تواند در صراط مستقيم زندگى زناشوى پايدار بماند.

اما زنانى كه مظهر عقل و درايت و اخلاق و مدارا و انصاف و صفا و مروت و وفا و تدبير هستند، خود قادرند كه سركش ترين مردان را در كمند زناشويى رام سازند و از آنها آدمهايى متين و مؤ دب و موقر بسازند و از هر لحاظ آنها را رشد دهند و بپرورانند.

به هر حال ، آنها كه ضعيف و ناتوانند و مى خواهند با زنى از خود ضعيفتر و ناتوانتر ازدواج كنند، بايد بدانند كه از ازدواج نتيجه اى جز فساد و سقوط و انحطاط به دست نمى آورند. اينها بايد بدانند كه تنها زيستن آنها به مراتب ، بر ازدواج آنها ترجيح دارد.

# بازماندن از ياد خدا

اگر چه اين خطر، به شدت و عموميت خطر اول و دوم نيست ، به هر حال بسيار اتفاق مى افتد كه زن و فرزند انسان را از ياد خدا بازمى دارند و او را به سوى طلب دنيا و تلاش در راه جمع مال و اندوختن ثروت و تفاخر و تكاثر مى كشانند.

مقصود اين نيست كه به سوى كارهاى حرام كشانده شود. زيرا كشانده شدن به سوى كارهاى حرام ، داخل در خطر اول و دوم است .

بلكه مقصود، كشانده شدن به تنعم به مباحات و مستغرق شدن در ملاعبه و مؤ انست زن و تمتع از اوست .

اينجاست كه ازدواج ، انواعى از سرگرمى و مشغوليات را به وجود مى آورد و قلب انسان را از انديشه آخرت و آماده شدن براى آن بازمى دارد و در نتيجه ، چه شبها و روزها كه مى گذرد و او لحظه اى براى رسيدگى به خود و گناهان خود و مرگ و حساب و آخرت ، فراغت پيدا نمى كند.

# جمع بندى و استنتاج

با توجه به آنچه تاكنون گفته ايم ، معلوم مى شود كه زناشويى مجمع فوايد و خطرها و آفات است و به همين دليل بدون احاطه بر اينها نمى توان حكم كرد كه براى يك شخص ، ازدواج بهتر است يا عزوبت .

مسلم است كه شناخت فوايد و تنگناها مى تواند معيارها و محكهايى به دست بدهد تا بر اساس آنها قضاوت كند كه كدام برايش بهتر است .

بديهى است كه اگر انسان مطمئن شود كه از آفات و تنگناها به دور مى ماند و از فوايد زناشويى برخوردار و بهره مند مى شود، بايد ازدواج كند. يعنى اگر هم مال حلال دارد و هم اخلاق پسنديده و هم جديتى در دين كه زناشويى ، او را از ياد خدا و آخرت بازندارد و هر عين حال ، جوانى است كه براى تسكين شهوت و رفع تنهايى و تحصيل انس و آرامش نيازمند همسر است ، بايد بيدرنگ ازدواج كند و تلاش كند از كمالات روحى ويژه اى كه تنها در اين مدرسه حاصل مى شود، بهره مند شود.

اما اگر فايده اى بر آن مترتب نيست و در خطر آفات و تنگناها هم هست ، بهتر اين است كه عزوبت را انتخاب كند.

مع ذلك ، مقصود اين نيست كه به اين بهانه ها سنت مقدس ازدواج تعطيل شود؛ بلكه مردم بايد بدانند كه وظيفه آنها كسب آمادگى و احراز شايستگى و لياقت براى ورود به اين مدرسه بزرگ است .

دستگاههاى تعليم و تربيت ، بايد طورى برنامه ريزى كنند كه كودكان را از همان ابتدا براى زندگى مشترك و تحصيل فوايد و رستن از خطرهاى آن آماده كنند.

جالب اين است كه نظام آفرينش ، دختر بچه هاى خردسال را در بازيهايشان به مادرى و فرزند دارى وامى دارد و آنها با عروسكهاى خود معامله مادرى و فرزندى مى كنند.

اين را هم ناگفته نگذاريم كه درست است كه بعضى ها در زندگى زناشويى دستخوش خطر و تنگناهايى مى شوند، اما به هر حال اين قدر كه از زندگى زناشويى فايده مى برند، ضرر نمى كنند؛ مسلم است كه براى اينها ازدواج ، ترجيح دارد و روا نيست كه بر بعضى خطرها يا احتمالاتى كه وجود دارد، از اجراى اين سنت مقدس سر باز زنند.

بخصوص كه انسان بايد هميشه مصمم باشد كه با توكل و اعتماد به خدا خود را از خطر برهاند و از امتيازات معنوى و مادى برخوردار شود.

انسان بايد بداند كه آنچه از ياد خدا بازش مى دارد، خيرى ندارد؛ بايد بداند كه در كسب حرام ، خيرى نيست ؛ بايد بداند كه فرزند، كه از فوايد مهم زناشويى است ، جلو اين ضررها را نمى گيرد.

فرزند وسيله تداوم زندگى اين جهان و وسيله استمرار نسل است . اما دين ، سرمايه زندگى اخروى است . چگونه رواست كه انسان ، دين را فداى فرزند، و زندگى جاويد اخروى را قربانى زندگى فناپذير دنيوى كند؟

انسان بايد توجه كند كه آشكارترين فوايد زناشويى ، فرزند و تسكين شهوت است و آشكارترين آفتهاى زناشويى ، نياز به كسب حرام و بازماندن از ياد خدا و سرگرم شدن به غير اوست .

حال اگر بنا باشد از زناشويى به فايده فرزند تسكين شهوت برسد و از طرف ديگر، به كسب حرام يا اشتغال به امور بازدارند، از ياد خدا گرفتار شود، معلوم است كه در اين راه گرفتار زيانى بزرگ و جبران ناپذير شده است .

اما اگر شهوت بحدى سركش است و تقوا به حدى ضعيف است كه گرفتار گناه و بى بندوبارى مى شود و اگر ازدواج كند، هم از اين خطر مى رهد و هم داراى فرزند مى شود، مسلم است كه بايد ازدواج كند؛ اگر چه ممكن است به كسب حرام روى آورد و از ياد خدا و اطاعت او باز بماند. زيرا پر واضح است كه كسب حرام و بازماندن از ياد خدا، فسادش كمتر از زنا و بى بندوبارى و بى عفتى است .

اما اگر وضع او به گونه اى است كه مرتكب زنا نمى شود، لكن نگاههاى حرام ، مصونيت ندارد و همين شخص اگر ازدواج كند به كسب حرام و معصيت پروردگار گرفتار مى شود، اينجاست كه ترك ازدواج اولويت دارد. زيرا نگاههاى حرام ، گاه به گاه است ؛ اما كسب حرام و غفلت از خدا دايمى و هميشگى است .

كى روا باشد كه انسان در گذرگاه زناشويى ، خدا را معصيت كند و كسب حرامى دايما آلوده اش گرداند و دلخوش از اين باشد كه با اين ازدواج از نگاه سوى يك نامحرم ، رها شده است ؟

وانگهى ضرر نگاههاى گهگاهى ، تنها دامنگير خودش مى شود. اما كسب حرام ، ضرر مستمرى است كه هم موجب هلاك خودش و هم موجب هلاك زن و فرزندانش مى شود.

بدون شك ، نگاه به نامحرم ، نوع خاصى از زناست و همان زناى با چشم است . زناى با چشم ، هنگامى به مرحله خطرناك مى رسد كه زناى با فرج در پى داشته باشد. اما اگر به اين مرحله نرسد، از اكل حرام ، به مراتب ، به عفو و مغفرت نزديكتر است .

مگر ممكن است كه ما هم بگوييم هدف وسيله را توجيه مى كند؟! ما تنها در صورتى وسيله را هدف توجيه مى كنيم كه «مهم» فداى «اهم» يا به وسيله فاسد دفع افسد بشود.

به هر حال ، شخص عاقل مى تواند فايده ها و خطرها را خود سنجش كند و ببيند كدام يك ، غلبه دارد. آنجا كه غلبه با فوايد است ، زناشويى مقدم است و آنجا كه غلبه با خطر است ، ترك زناشويى ترجيح دارد.

با توجه به اين مطالب مى توانيم بفهميم كه چرا بزرگان ، گاهى ازدواج را سخت ستايش ، و گاهى نكوهش كرده اند.

محيط فساد و فحشا، لجن زار است و در اين لجن زار، كمتر كسى مى تواند مصونيت داشته باشد.

بنابراين ، ازدواج در چنين شرايطى عامل حفظ و حراست نصف دين است و آنها كه با ازدواج ، از زنا و فحشا و فساد رسته اند، در حقيقت نيمى از خطر را پشت سر گذاشته اند و همان طور كه از لسان روايت استفاده مى شود، بايد خود را براى حفظ نصف ديگر آماده كنند.

زنا از هر فسادى افسد است . گوهر عفت را در لجن زار زنا و فحشا افكندن انسان را بى بها مى كند. به همين دليل اگر كسى مال مردم را بخورد يا از ذكر خدا غافل شود، مجازاتش به پس دادن آن مال يا كسب رضايت و توبه است ، ولى اگر كسى زنا كند، علاوه بر توبه و استغفار، در صورت تجرد، بايد يكصد ضربه شلاق بخورد و در صورت تاءهل بايد سنگسار شود.

مال حرام خوردن مجازات بدنى و شلاق ندارد، ولى زنا و انحرافات جنسى حد يا تعزير دارد. حد كسى كه لواط كند، زدن گردن يا سنگسار كردن يا سوزاندن در آتش يا فروانداختن از فراز قله كوه است و استمنا تعزير دارد و مساحقه زنان ، به قولى يكصد ضربه شلاق دارد و به قولى فرق است ميان همسردار كه بايد سنگسار شود و بى همسر كه بايد صد ضربه شلاق بخورد. اينها نشانگر اهميت روابط نامشروع زنان و مردان است كه معلوم مى شود در حد اعلاى زشتى و پليدى است و بنابراين ، به هر قيمتى بايد ريشه كن شود.

نامه اى پيش روى نگارنده است از زنى كه قدرت مقاومتش مورد تحسين است ولى نامه نوشتن و راهنمايى خواستنش مايه تعجب و تاءسف . او كه خواسته است به نام نسرين معرفى شود شكايت دارد كه هفت سال است كه مورد سوء نظر برادرشوهر مجرد خويش است و با اينكه داراى دو دختر بچه دوست داشتنى از شوهرى مهربان و والامقام هست ، اين جوان هرزه از او دست بردار نيست . جالب است كه مى نويسد:

به مادرش گفتم برايش زن بگير و او گفت كه وقت زن گرفتنش نيست .

و سرانجام مى نويسد:

خودم آن قدر خودخورى مى كنم كه اعصابم به كلى دگرگون شده ، شما را به خدا كمكم كنيد. شوهرم خوب است و در اين چند سال ، خيانتى نكردم . دارم ديوانه مى شوم . نمى دانم به شوهرم بگويم كه مى ترسم آبروريزى شود. به كى پناه ببرم به غير از خدا، بعد هم جز شما كسى را ندارم . از شما راهنمايى فورى مى خواهم .

به هر حال ، ايشان چاره اى جز استقامت ندارد و موظف است از ورود اين جوان هرزه و ناپاك ، به خانه خود جلوگيرى كند و از مادر از همه جا بى خبر او بخواهد كه برايش زن بگيرد و اين را به طور جدى بخواهد و خطر را هم گوشزد كند و از نرم خويى و نرم گويى و برخوردهاى محبت آميز با اين جوان خوددارى كند، تا خداوند نسبت به حل مشكل ياريش كند.

اين را بدين لحاظ مى گويم كه از نوشته اين خانم ، استنباط مى شود كه به آن جوان نرمى و روى خوش نشان مى دهد.

به اين قسمت از نامه اش توجه كنيد:

خلاصه بعد از چند ماه ، او در يك روزنامه استخدام شد و ما هم به خانه جديدى كه خريده بوديم ، رفتيم . ولى او چون خانه ما نزديك خانه مادرشوهرم است ، هر شب به خانه ما مى آيد و مى گويد: اگر تو را نبينم ، خوابم نمى برد. چند بار به او گفتم : اگر بخواهم مى توانم آبرويت را بريزم . نمى فهمى كه اين كار را مى كنى ! مگر زمان طاغوت است ؟ او هميشه حسرت برادرش را مى خورد. وقتى شوهرم به جبهه رفت ، آرزو مى كرد شهيد شود كه بتواند مرا ببرد! يادآور شوم كه شوهرم بى اندازه خوب و متين و سر به خانه است و مرا بيش از اندازه دوست دارد و نمى دانم چه طور به او بگويم .

نويسنده اين نامه بايد بداند كه طى اين هفت سال ، هرگز با اين جوان ديوصفت ، برخورد قهرآميز نداشته و سالهايى كه با او و مادرش در يك خانه زندگى مى كرده اند، حتى مواردى كه او دست درازيهايى مى كرده ، به روى خودش نياورده و همين ها سبب شده است كه او گمان كند كه موافقت و رضايتى هست و در نتيجه به لجاجت و يك دندگى افتاده است .

قرآن مجيد براى جلوگيرى از اين گونه جريانات است كه به زنان پيامبر مى گويد:

(فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ وَقُلْنَ قَوْلًا مَّعْرُوفًا )(٨٦)

«شما اگر تقوا پيشه كنيد، مانند هيچ يك از زنان نيستيد.»

اما آنجا كه دلهاى بيمار، حتى از خضوع و نرمى زنان پيامبر، به طمع مى افتند و عزم خيانت به ناموس فرستاده خدا جزم مى كنند، ديگران بايد بدانند كه خطر متوجه آنها نيز هست .

چرا قرآن ، با دستور (وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى) (٨٨) چيست ؟ چرا زن زينت خود را جز پيش شوهر و پدر و برادر و اين گونه محارم ، نبايد ظاهر كند؟ اين محدوديتها براى چيست ؟ مگر غير شوهر و محارم ، از ديدن زيباييها و زينتهاى زنان اجنبى چه حالى پيدا مى كنند؟

توجه بيشتر و دقيقتر، به ما مى فهماند كه اينها همه جنبه پيشگيرى و دفع دارد. بايد براى جلوگيرى از پيدايش چنين حالاتى ، زنها همه پيشگيريها و احتياطات لازم را داشته باشند.

البته نه تنها خود زنها چنين وظايفى دارند، مردها نيز وظيفه دارند كه چشمها را فروپوشند و شهوت خود را حفظ كنند، تا در دامهاى شيطانى گرفتار نشوند. همچنان كه زنها نيز براى گرفتار شدن در دامهاى شيطانى بايد چنين كنند.

قرآن مجيد مى گويد:

(قُل لِّلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ وَيَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ ذَٰلِكَ أَزْكَىٰ لَهُمْ إِنَّ اللَّـهَ خَبِيرٌ بِمَا يَصْنَعُونَ) (٩٠)

«زنها بايد روسريهاى خود را بر گريبانها بزنند.»

اهميت اين دستور براى اين است كه اگر روسريها به گونه اى نباشد كه سر و گردن و زير چانه را كاملا بپوشد، موى سر و گوشواره و گردن ، كه از مواضع زينت است ، ممكن است ظاهر بشود و تحريك كند.

زن بايد در آشكار كردن زينت خود براى مردان اجنبى تا سر حد امكان بخيل باشد. او به هيچ وجه نبايد اجازه دهد كه زينتش در معرض ديد اين و آن قرار گيرد مگر پوشيدنى نباشد.

قرآن مجيد مى گويد:

(وَلَا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلَّا لِبُعُولَتِهِنَّ أَوْ آبَائِهِنَّ أَوْ آبَاءِ بُعُولَتِهِنَّ) (٩٢)

اى پيامبر، به زنها و دخترهايت و به زنهاى مؤ منين بگو روپوشها را به خود نزديك كنند كه اين كار، نزديكتر است به اينكه اهل ستر و عفاف شناخته شوند و مورد اذيت و آزار قرار نگيرند.»

جلباب را، هم به معنى همان «خمار» يعنى روسرى گرفته اند و هم به معنى تن پوش سراپا كه نمونه بارز آن چادر است .

اگر به معنى دوم باشد، كه مناسب مقام هم همين است ، نتيجه اين مى شود كه زنها بايد علاوه بر لباسهاى معمولى ، تن پوشى داشته باشند كه تمام بدن را بپوشند و اين را بايد در رفت و آمدها طورى به خود بگيرند كه در نظر مردان هرزه ، نشان بارز عفاف و وقار باشد و با نگاههاى شيطنت آميز و متلكها و حرفهاى زشت ، آنها را آزار و اذيت نكنند.

حال از صاحب نام مستعار نسرين مى پرسم : آيا شما اين گونه ، عمل كرديد يا نه ؟ آيا در ظاهر كردن زينتها پيش برادرشوهر جوان و فاقد عفاف و ايمان بازدارنده از فساد و هرزگى ، بخل ورزيديد يا نه ؟! آيا كارى كرديد كه او مطمئن شود كه شما مظهر كامل ستر و عفافيد و جرئت نكند كه حتى فكر شوم و شيطانى در سر بپروراند، تا چه رسد به اينكه خواسته شيطانى خود را به زبان هم بياورد؟

عرب ضرب المثلى دارد به اين عبارت :الصيف ضيعت اللبن يعنى : شير را در تابستان ، ضايع كرده اى .

در اصل ، اين جمله را به زنى گفته اند كه شير خود را در فصل تابستان ضايع كرده و بعد به روز «چه كنم» گرفتار شده است . يعنى از همان فصل تابستان ، بايد مراقب بودى و شير خود را ضايع نمى كردى . اكنون ناراحتيها بى فايده است . بعدا به هر كس كه فرصتهاى مناسب و لازم را از دست داده و گرفتار ندامت و پشيمانى شده است ، چنين گفته اند.

اكنون هنوز هم دير نشده است . بر مقاومت هفت ساله شما درود مى فرستيم و توصيه مى كنيم كه رعايت دستورات قرآنى ، كه در اينجا آمد، بهترين راه است براى آنكه آن جوان نگونبخت ، كه حتى از خيانت به ناموس ‍ برادر خود پرهيز نمى كند، متوجه شود كه شكار دام هيچ صياد غول صفتى نيستيد و هرگز در اين دامهاى شيطانى گرفتار نخواهد شد.

جا دارد كه اين گونه مقاومتها درسى باشد براى همه جوانان و اين پيشامد نيز درسى باشد براى همه خانواده ها كه از خلطه ها و آميزشهاى اعضا و افراد نامحرم جلوگيرى كنند و مراقب همه جريانات باشند و نيز درسى است براى پدرها و مادرها كه براى جلوگيرى از اين فجايع ، زودتر به فكر ازدواج براى فرزندان خود باشند.

مسلما اگر در اين خانواده ، اين جنبه ها رعايت مى شد، چنين مشكلى پيش ‍ نمى آمد و مسلما اگر مقاومت دليرانه زن جوان نبود، اكنون كانون پاك خانواده اى آلوده و نجس شده بود و به هيچ وجه قابل پاك شدن و پيرايش ‍ نبود.

# متعه واسطه ميان تشكيل خانواده و تجرد

غزالى به علت اينكه تحت تاءثير بينش شيعى نبوده ، در حال مشكل مردم مسلمان ، عاجز مانده است . او گمان مى كرده كه براى انسان ، دو راه بيشتر وجود ندارد: يا تشكيل خانواده و قبول همه مسئوليت آن يا تجرد و تحمل همه مشكلات آن . وقتى كسى فقط دو راه بيشتر سراغ ندارد، متحير مى شود.

در كتاب محجة البيضاء نظرهاى دو دانشمند بزرگى شيعى و سنى ، آمده و احيانا به هم درآميخته است . در مسئله مورد بحث ، غزالى به همان دليلى كه گفتيم ، واقعا درمانده مى شود و به همين دليل عارف بزرگ اسلام ، ملا محسن فيض كاشانى با برخوردارى كامل از بينش شيعى وارد صحنه مى شود تا مشكل را حل كند.

وى چنين مى گويد:

براى اينكه انسان ، هم گرفتار كسب حرام و بازماندن از ياد خدا نشود و هم از نگاههاى گاه به گاه ، كه زناى چشم محسوب ميشود، خود را حفظ كند و هم از وساوس شيطانى برهد و قلبى فارغ و آسوده براى عبادت تحصيل كند، راه ديگرى دارد و آن ، ازدواج موقت است .

ازدواج موقت ، براى اشخاصى كه نمى توانند ازدواج كنند يا مى توانند، ولى نمى خواهند شرايط و شايستگى لازم براى ورود در مدرسه تكامل بخش ‍ خانواده را به دست آورند، وسيله اى است بسيار مفيد.

آنها از اين رهگذر، هم از زناى كبيره ، مصونيت پيدا مى كنند و هم از زناى با چشم و هم از خطرها و وساوس شيطانى .

در عين اينكه از اين خطرهاى مهلك مى رهند، هرگز براى زن و فرزند، به كسب حرام روى نمى آورند و مخارج و هزينه هاى خانوادگى ، آنها را به شبهات نمى افكند و در عين حال ، مشغله اى هم ندارد كه باعث غفلت آنها از ياد خدا بشود.

متاءسفانه سوء استفاده ها و برداشتهاى غلط از اين قانون ارزشمند سبب شده كه بعضى متعه را امرى مبتذل يا غلط، تصور كنند. در حالى كه شرايط اجتماعى ايجاب مى كند كه افرادى كه قادر به تشكيل خانواده نيستند يا شايستگى آن را ندارند، بتوانند از اين رهگذر خود را از خطر انحرافات جنسى و بى عفتى رها سازند.

اسلام ، آيينى جامع و كامل و همه جايى و همگانى و جاودانى است . اين دين مبين ، عنايت دارد به اينكه زن و مرد با تشكيل خانواده ، كانون گرمى از صفا و صميميت به وجود آورند و فرزندانى صالح و سالم در آغوش خود بپرورانند و از اين راه به صلاح و سلامت جامعه كمك كنند.اما در صورتى كه تشكيل خانواده ناممكن باشد، يا به جاى اينكه كانون صفا و صميميت و تربيت و ايمان و تقوا باشد، نقطه تضاد و مشاجره و بدبينى و فقدان تربيت باشد، چه بايد كرد؟

مسلم است كه چنين كانونى عدمش باوجود! غريزه جنسى تكليف چه مى شود؟ آيا بهتر اين نيست كه اين غريزه از راه مشروع ديگرى ارضا شود؟

كسى كه خود را از آفات و تنگناها و مهالك ازدواج دايم مصون نمى بيند، مى تواند از راه ازداوج موقت و خوددارى از فرزنددار شدن ، از خطرهاى تجرد و عزوبت خود را محافظت كند و دين و دنياى خود را سالم نگاه دارد.

علت اينكه آيين مقدس اسلام ازدواج موقت را تجويز كرده ، همين است ؛ متاءسفانه ، اهل تسنن ، به علت متابعت بى قید و شرط از خليفه دوم ، خود را از بركات و فوايد دينى و دنيوى و اخروى ازدواج موقت ، محروم كرده ، ناچار و ناگريز كه يا گرفتار مهالك عزوبت و تجرد باشند، يا به علت نداشتن آمادگى و شايستگى لازم ، گرفتار خطر و مهالك همسردارى و تشكيل خانواده بشوند.

خليفه دوم صريحا به مردم مسلمان اعلام كرد كه :

متعتان كانتا على عهد رسول الله و انا احرمهما و اعاقب عليهما(٩٤)

«اگر فرزندان خطاب در تحريم ازدواج موقت پيش دستى نمى كردند، هيچ كس جز فردى شقى ، زنا نمى كرد.»

ائمه بزرگوار ما اصرار داشتند كه ريشه قرآنى ازدواج موقت را به مردم تفهيم كنند، تا معلوم باشد كه حكم جواز ازدواج موقت از احكام حكومتى پيامبر خدا نبوده ، از احكام تقنينى قرآن است .

از امام باقر عليه‌السلام درباره ازدواج موقت سؤ ال كردند، فرمود:

(فَمَا اسْتَمْتَعْتُم بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً ۚ وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيمَا تَرَاضَيْتُم بِهِ مِن بَعْدِ الْفَرِيضَةِ ۚ إِنَّ اللَّـهَ كَانَ عَلِيمًا حَكِيمًا) (٩٦)

«در قرآن نازل شده است كه زنانى كه (تا مدتى معين) از آنها متمتع شده ايد، اجرت مقررشان را بدهيد.»

در اين روايت ، عبارت «الى اجل مسمى» به آيه قرآن ، اضافه شده و اين ، مطابق قرائت عبدالله بن مسعود و ديگران است .

زراره مى گويد: عبدالله بن عمر شيبى خدمت امام باقر عليه‌السلام رسيد و گفت درباره متعه زنان چه مى گوييد؟

امام عليه‌السلام فرمود:

احلها الله فى كتابه على لسان نبيه فهى حلال الى يوم القيامة

«خداوند آن را در كتابش بر زبان پيامبرش حلال كرده و بنابراين تا روز قيامت حلال است .»

وى گفت : آيا اباجعفر، شما چنين مى گوييد و حال آنكه عمر از آن ، نهى نموده است .

حضرت فرمود:

و ان كان فعل

«اگر چه ، خودش متعه كرده باشد!»

وى گفت : تو را به خدا پناه مى برم از اينكه چيزى را حلال كنى كه عمر آن را حرام كرده است .

حضرت فرمود:

فانت على قول صاحبك و انا على قول رسول الله فهلم الا عنك ان القول ما قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و ان الباطل ما قال صاحبك (٩٨)

«حكم متعه را قرآن آورده و سنت پيامبر بر آن جارى شده است .»

و نيز فرمود:

ابوحنيفه از من درباره متعه سؤ ال كرد. گفتم : از كدام متعه سؤ ال مى كنى ؟ گفت : از متعه حج سؤ ال كردم . حال به من بگو كه آيا متعه زنان حق است ؟ گفتم : سبحان الله ! قرآن را نخوانده اى ؟!

(فَمَا اسْتَمْتَعْتُم بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً ۚ وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيمَا تَرَاضَيْتُم بِهِ مِن بَعْدِ الْفَرِيضَةِ ۚ إِنَّ اللَّـهَ كَانَ عَلِيمًا حَكِيمًا )(اجرت مقرر زنانى را كه از آنها متمتع شده ايد، بدهيد) گفت : به خدا قسم ، گويا هرگز اين آيه را نخوانده بودم !(١٠٠)

«و جز انيها بر شما حلال شده است كه با صرف اموال خويش ، زنى بجوييد تا عفيف باشيد نه زناكار. بنابراين ، براى مدتى كه از زنها متمتع شده ايد، اجرت مقرر آنها را بدهيد.»

پس از آنكه در آيه قبل و همين آيه ، ازدواج با محارم و ازدواج با زنان شوهردار را تحريم كرده ، تصريح مى كند كه هرگونه ازدواجى ، چه دايم و چه موقت ، براى شما مجاز است . به شرطى كه عوض آن را به صورت مهر يا اجرت بدهيد و زن را در حصار عفت خود نگاه داريد و به زنا و سفاح رو نياوريد.

سپس تصريح كرده كه بايد اجرت زنانى را كه با ازدواج موقت ، به متعه مى گيريد و حاجت جنسى خود را برآورده مى كنيد، بدهيد.

جمله ( فَمَا اسْتَمْتَعْتُم ...)با سه ويژگى ، يكى به كار گرفتن لفظ استمتاع به معنى به متعه گرفتن ، ديگرى به كار بردن فعل ماضى و سومى استعمال «ماى توقيتيه» كه نشانه موقت بودن است ، دلالت صريح دارد بر اينكه عقد تمتع ، مدتش محدود و معين است و به همين دليل در قرائت عبدالله بن مسعود و ديگران ، عبارت : «الى اجل مسمى» نيز به جمله مزبور اضافه شده است .

نكته ظريف ديگرى هم كه از ملاحظه آيات قرآنى به دست مى آيد، اين است كه در مورد ازدواج موقت ، مى گويد:

(فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ)

«اجرت آنها را بدهيد.»

و در مورد ازدواج دايم مى گويد:

(وَآتُوا النِّسَاءَ صَدُقَاتِهِنَّ نِحْلَةً) (١٠٢)

«و حلال است بر شما زنان مؤ منه پاكدامن و زنهاى پاكدامنى كه قبل از شما به آنها كتاب داده شده ، در صورتى كه اجرت آنها را به پاكدامنى و نه زناكارى و نه رفيق گرى بدهيد.»

در اين آيه نيز تمتع از زنهاى پاكدامن ، اعم از اينكه مسلمان باشند يا اهل كتاب ، تجويز شده ، به شرطى كه از زناى آشكار و پنهان پرهيز كنند و اجرت آنها را بدهند.

از اينكه در اين آيه نيز واژه «اجرت» به كار رفته ، معلوم مى شود كه مقصود، ازدواج موقت است .

به طور كلى هر جا در قرآن ، در مورد زناشويى از لفظ «اجرت» استفاده شده ، همين معنى منظور است .

چنانكه مى فرمايد:

(يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَحْلَلْنَا لَكَ أَزْوَاجَكَ اللَّاتِي آتَيْتَ أُجُورَهُنَّ وَمَا مَلَكَتْ يَمِينُكَ مِمَّا أَفَاءَ اللَّـهُ عَلَيْكَ وَبَنَاتِ عَمِّكَ وَبَنَاتِ عَمَّاتِكَ ) (١٠٤).

اگر گفته شود با اين زناشويى فضيلت دارد، چرا حضرت عيسى عليه‌السلام ازدواج نكرد و اگر خلوت گزيدن براى عبادت افضل است ، چرا پيامبر گرامى اسلام ، ازدواجهاى متعدد كرد، پاسخ اين است كه بهتر، جمع ميان عبادت و تشكيل خانواده است . به شرطى كه انسان قدرت جمع ميان آنها را داشته باشد و چنان نيرومند و بلندهمت باشد كه هيچ چيز او را از ياد خدا بازندارد.

پيامبر اسلام ، اين ويژگيها را داشت . او با داشتن نه همسر، هرگز از خلوت عبادت محروم نشد. او در عين اينكه وظايف و تكاليف همسرى و پدرى را انجام مى داد، هرگز از توجه به خدا بازنمى ماند. همچنان كه آنها كه مشغول دنيا هستند، حتى در حال عبادت هم از ياد دنيا و مسائل و مشكلات آن بازنمى مانند.

او در خداخواهى و خداجويى به درجه والايى رسيده بود، به طورى كه امور زندگى اين عالم ، او را از توجه به خدا و حضور قلب باز نمى داشت . در همان حالى كه در كنار همسرش بود بانزول وحى جان و دلش فروغ و روشنى مى گرفت . چه كسى به چنين مقام و منصبى رسيده يا مى رسد؟ همان گونه كه دريا را نبايد با جويهاى كوچك مقايسه كرد، پيامبر اسلام هم با ديگران قياس نمى شود.

اما حضرت عيسى عليه‌السلام ، جانب حزم و دورانديشى و احتياط را رعايت كرد. شايد شرايط او طورى بود كه اگر ازدواج مى كرد، گرفتار اشتغالات مى شد يا نمى توانست باكسب حلال ، تحصيل معيشت كند يا نمى توانست ميان زناشويى و خلوت براى عبادت جمع كنند.

از اين رو وى ازدواج نكرد و خلوت عبادت را ترجيح داد. مع ذلك ، بايد توجه داشته باشيم كه آنها به اسرار كارها و شرايط عصر و وضع كسب و كارها و اخلاق زنان همزمان خود داناترند و آنچه انجام دهند از روى بررسى دقيق و كامل است .

آنها مى دانند كه هر كسى ممكن است از تشكيل خانواده چه فايده هايى ببرد و چه زيانهايى متحمل شود و از آنجا كه شرايط يكسان نيست و نمى توان در همه حال ، ازدواج را بهتر يا برتر دانست ، وظيفه ما اين است كه كار انبيا را بر بهترين و برترين عمل حمل كنيم (١٠٦)

«هر چه خداوند به پيامبران خود داده ، به حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيز داده و به او چيزهايى داده كه به آنها نداده است . به سليمان فرمود، اين است بخشش ما، خواهى ببخش و خواهى امساك كن كه محاسبه و مؤ اخذه اى نيست . و درباره حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: آنچه پيامبر آورده ، بگيريد و آنچه نهى كرده ، بپذيريد.»

مقصود اين است كه پيامبر خدا از چنين اطعامى نهى نكرده و بنابراين ، از جمله مباحات است ، يا اينكه به آن دستور داده و بنابراين ، از جمله مستحبات است و ايرادى بر آن نيست .

شايد هم مقصود اين باشد كه شما بايد تابع امر و نهى ما باشيد همچنان كه بايد تابع امر و نهى پيامبر باشيد و نبايد بر ما خرده گيرى كنيد. زيرا ما جانشينان او هستيم و اراده ما، همچون اراده او مستهلك در اراده خداست .

علت اينكه امام اين مطلب مهم را سربسته بيان كرده ، تقيه است .

امام صادق عليه‌السلام فرمود:

لاتجب الدعوة الا فى اربع : العرس و الخرس و الاياب و الاعذار(١٠٨)

«پيامبر خدا نهى كرد از وليمه اى كه مخصوص اغنيا باشد و فقرا از آن محروم باشند.»

از برخى روايات ، چنين استفاده مى شود كه وليمه عروسى بر ساير وليمه ها برترى دارد و حتى فرشتگان غيب ، به آن توجه و عنايت دارند و شايد آنها كه از غيب ، چشم و گوششان باز است ، چنين چيزى را به فراست دريابند.

شخصى به امام صادق عليه‌السلام عرض كرد: ما از وليمه عروسى بويى استشمام مى كنيم كه از وليمه هاى ديگر استشمام نمى شود. فرمود: هرگاه شتر يا گاو و گوسفندى براى عروسى ذبح شود، خداوند فرشته اى با قيراطى از مشك بهشت مى فرستد تا در غذا بريزد؛ اين است بويى كه تو استشمام مى كنى .

مستحب است كه در عروسى به شوهر تبريك و تهنيت بگويند و چه بهتر كه به اين عبارت باشد:

خداوند بر تو مبارك گرداند و به خير و خوشى ميان شما جمع كند.

برخى گفته اند: مستحب است كه مراسم عروسى آشكار باشد.

در حديثى از پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل شده است :

فصل ما بين الحلال و الحرام الدف و الصوت

فاصله ميان حلال و حرام ، دايره و آواز است .»

بديهى است كه اگر در مراسم عروسى از آلات موسيقى استفاده شود و يا آوازه خوانيها به حد غنا برسد، حرام است .

امام خمينى پس از ذكر حرمت غنا، كه همان آواز طرب آورى است كه مخصوص مجالس لهو و طرب و بلهوسى است ؛ مى فرمايند:

«گاهى آواز زنهاى آوازه خوان در عروسى ها استثنا مى شود و بعيد هم نيست . اما احتياطا بايد اكتفاى به دايره عروسى ها و همان مجلسى بشود كه براى عروسى تشكيل شده . اما احوط اين است كه به طور كلى اجتناب بشود.(١١٠)

«با زنها به نيكى معاشرت كنيد.»

درباره بزرگداشت حق زنان مى گويد:

(وَأَخَذْنَ مِنكُم مِّيثَاقًا غَلِيظًا)(١١٢)

برخى گفته اند مقصود از «الصاحب بالجنب»، دوستى كه در كنار انسان است ، همان همسر است .

پيامبر بزرگ اسلام ، در بستر مرگ به سه مطلب وصيت كرد. اين سه مطلب را آن قدر تكرار كرد تا زبانش بند آمد و صدايش به خاموشى گراييد.

اول نماز و دوم بردگان است كه نبايد آنها را به تكاليف طاقت فرما مكلف كرد و سوم اين است :

الله الله فى النساء فانهن عوان عندكم و فى ايديكم اخذتموهن بعهد الله و استحللتم فروجهن بكلمة الله

«خدا را در مورد زنان از ياد نبريد. زيرا آنها پيش شما و در دست شما اسيرند. آنها را به عهد خدا گرفته و به سخن خدا بر خود حلال كرده ايد.»

فرمود:

من صبر على سوء خلق امراته اعطاه الله من الاجر مثل ما اعطى ايوب على بلائه و من صبرت على سوء خلق زوجها اعطاه الله مثل ثواب آسية امراة فرعون

«هر كس بر بدخلقى زنش صبر كند، خداوند به او پاداش حضرت ايوب را مى دهد و هر كس بر بدخلقى شوهرش صبر كند، خداوند به او پاداش ‍ آسيه همسر فرعون را مى دهد.»

بايد توجه داشت كه مقصود از اخلاق خوب ، اذيت نكردن نيست ، بلكه مقصود، تحمل اذيت ، حلم و بردبارى در مقابل خشم و غضب اوست و اين ، تاءسى و اقتدا به پيامبر است كه زنانش گاهى گستاخى مى كردند و بعضى از آنها گاهى يك روز از او فاصله مى گرفتند.

يكى از زنها به سينه پيامبر زد و مادرش او را ملامت كرد. پيامبر فرمود:

دعيها تصنع اكثر من ذلك

«بگذار، بيشتر از اين بكند.»

ميان پيامبر و عايشه اختلاف افتاد. پيامبر، ابوبكر را به داورى طلبيد. سپس ‍ به عايشه فرمود: تو مى گويى يا من بگويم ؟ عايشه گفت : تو بگو، اما جز به حق مگو. ابوبكر چنان به دهان عايشه زد كه خون جارى شد و گفت : اى دشمن خدا، مگر او سخنى جز حق مى گويد؟ عايشه پناه به پيامبر آورد و پشت سر پيامبر، مخفى شد. پيامبر به ابوبكر فرمود: تو را رها نكردم كه تنبيهش كنى و از تو نمى خواستم كه او را بزنى .

يك بار عايشه در كودكى با خشم و غضب به پيامبر گفت : تويى كه گمان مى كنى پيامبر خدايى ؟ پيامبر تبسم كرد و با حلم و بزرگوارى از او گذشت و به او فرمود: من مى دانم تو كى خشنودى و چه موقع ، خشمگين ! پرسيد: چگونه مى دانى ؟ فرمود: هنگامى كه خشنودى ، مى گويى : نه به خداى محمد و هنگامى كه خشمگينى ، مى گويى نه به خداى ابراهيم . گفت : راست مى گويى . نام تو را در وقت غضب نمى برم .

انس مى گويد: پيامبر خدا رحيمترين مردم به زنها و كودكان بود.

بدون شك خلق و خوى زنانه ، خلق و خوى مخصوصى است و مسلما با خلق و خوى مردان ، متفاوت است . مردان كريم و حليم مى توانند با حلم و كرم ، كژيها و انحرافات را به راستى و درستى آورند و با تدبير و متانت ، ناهمواريها را هموار سازند.

اخلاق و رفتارى كه مرد در محيط كار و روابط اجتماعى دارد، بايد با اخلاق و رفتارش در محيط خانه متفاوت باشد.

خانه ، صفا و محبت و گذشت لازم دارد. در عين حال معنى آن ، برقرارى بى بندوبارى و حاكم نبودن عقل و تدبير نيست .

اما در محيط كار و روابط اجتماعى ، نظم لازم است . مع ذلك ، اين هم به معنى زير پا گذاشتن محبت و گذشت و ارفاق نيست .

نمونه عالى اخلاق خانوادگى و اخلاق اجتماعى ، پيامبر بزرگوار اسلام است و اگر انسانها اخلاق و رفتار او را اسوه قرار دهند، به سربلندى و سرفرازيى نايل مى آيند.

مزاح و ملاطفت زندگى زن و مرد در محيط خانواده ، نبايد خشك و بى روح باشد. به صرف اينكه مرد، اذيتها و كج خلقى هاى زن را تحمل كند، زندگى صفا پيدا نمى كند. براى صفاى زندگى بايد با همسر خود بازى و شوخى كند. زيرا قلب زنان را از زنگار كدورت و عصبانيت ، پاك مى سازد.

پيامبر خدا با زنهاى خود مزاح مى كرد و در اعمال و اخلاق ، به گونه اى خود را تنزل مى داد كه در رتبه و رديف آنها قرار مى گرفت .

اصولا مى توان گفت اقتضاى نظام خلقت اين است كه خشونت مرد در لطافت زن ، ذوب شود تا اين دو جنس مخالف بتوانند وسيله سكون و آرامش يكديگر باشند.

قرآن مجيد مى گويد:

(هُوَ الَّذِي خَلَقَكُم مِّن نَّفْسٍ وَاحِدَةٍ وَجَعَلَ مِنْهَا زَوْجَهَا لِيَسْكُنَ إِلَيْهَا) (١١٤) درشتخويى و سختگيرى بر اعضاى خانواده است .

در گذشته نقل كرديم كه پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به جابر فرمود: چرا با دوشيزه اى ازدواج نكردى كه با او بازى كنى و او با تو بازى كند؟

زنى باديه نشين در وصف شوهرش كه از دنيا رفته بود، مى گفت به خدا وقتى به خانه مى آمد، خندان بود و وقتى بيرون مى رفت خاموش بود؛ هر چه به دست مى آورد، مى خورد و به آن قانع بود و چيزى كه نداشت ، از كسى نمى خواست .

# حفظ شكوه و ابهت

راست است كه شوخى و مزاح و بازى ، زندگى خانوادگى را شيرين مى كند. اما مرد نبايد كارى كند كه شكوه و اهميت خود را پيش زن پايين بياورد. بلكه بايد جانب اعتدال را رعايت كند و هرگاه كار ناپسندى مشاهده مى كند، بايد كوتاه نيايد و باب مساعدت بر منكرات را به روى خود نگشايد. در مقابل كارهاى خلاف شرع و مروت ، بايد خشمگين شود تا بازيچه و ملعبه نشود. پيامبر خدا فرمود:

تعس عبد الزوجة

«مردى كه بنده همسر است ، هلاك مى شود.»

دليل اين فرمايش اين است كه هرگاه مرد از هواهاى نفسانى زن اطاعت كند، بنده او مى شود و به هلاكت مى افتد. زيرا عنان عقل و اراده خود را به دست او داده است .

چنين مردى مطيع شيطان است و همچون شيطان ، به تغيير نظامات زندگى روى آورده است .

شيطان در توضيح و گزارش كارهاى خود مى گفت :

(وَلَآمُرَنَّهُمْ فَلَيُغَيِّرُنَّ خَلْقَ اللَّـهِ ) (١١٦)

«سرور آن زن را بر در خانه ديدند.»

اگر مرد، زمام عقل و تدبير را به دست هواهاى نفسانى زن بسپارد، از مسير صحيح زندگى خارج شده است . همچنان كه حكم كسى كه از هواهاى نفسانى خود پيروى كند، نيز همين است .

اگر مرد، كمى زمام زندگى عاقلانه را به دست هواهاى نفسانى زن بسپارد، سخت گرفتار و راههاى نجات به رويش بسته مى شود.

بعضى از متقدمين ، پيشنهاد مى كردند كه انسان بايد به سه كس ظلم كند: همسر و فرزند و خدمتگزار؛ زيرا اگر او ظلم نكند، آنها ظلم مى كنند.

اينها معتقدند كه صلاح حال اين سه ، در ظلم به آنها است .

برخى از زنان عرب ، به دختر ياد مى دادند كه شوهر را بيازمايد. اين آزمايش ‍ به اين صورت بود كه دستگيره نيزه اش را بكند؛ اگر سكوت كرد، روى سپرش گوشت خرد كند؛ اگر باز هم سكوت كرد، با شمشيرش استخوان گوشت را بشكند؛ اگر باز هم صبر كرد او را افسار بزند و سوارش بشود كه الاغ خوبى است .

نه آن رويه خوب است و نه اين رويه . نه مرد به زن تعدى كند و نه زن به مرد. بهترين روش ، عدالت است .

# قوام و دوام زندگى

بلكه قوام آسمان و زمين ، به عدالت است (١١٨)

«بعضى از گمانها گناه است .»

اميرالمؤ منين عليه‌السلام فرمود:

لاتكثر الغيرة على اهلك فترمى بالسوء من اجلك

«غيرت بر خانواده را زياد نكن ، زيرا از ناحيه تو به بدى متهم مى شود.»

به همان اندازه كه غيرت بيجا ناپسند است ، غيرت بجا پسنديده است .

امام صادق عليه‌السلام فرمود:

ان الله غيور يحب الغيرة و لغيرته حرم الفواحش ظاهرها و باطنها

«خداوند غيور است و غيرت را دوست مى دارد و براى غيرتش ‍ زشتيهاى ظاهر و باطن را حرام كرد.»

اميرالمؤ منين عليه‌السلام فرمود:

اما تستحيون و لاتغارون و نسائكم يخرجن الى الاسواق و يزاحمن العلوج

«چرا حيا نمى كنيد و چرا غيرت نداريد؟ چرا زنهاى شما به بازار مى روند و همدوش مردان مى شوند؟»

پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به دخترش زهرا عليها‌السلام فرمود: براى زن چه چيز بهتر است ؟ پاسخ داد: مردى را نبيند و مردى او را نبيند. پيامبر فرمود: ذرية بعضها من بعض و او را تحسين كرد.

اصحاب پيامبر، سوراخها و دريچه هاى منازل را مى بستند كه مردها از زنها اطلاع پيدا نكنند.

در عين حال پيامبر به زنها اجازه داد كه در مساجد حاضر شوند و فرمود: كنيزان خدا را از مسجد منع نكنيد.

# ميانه روى در نفقه

در تاءمين هزينه زندگى نبايد اسراف كرد و نبايد سختگيرى و تنگ نظرى داشت .

خداوند متعال مى فرمايد:

(كُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا)

«بخوريد و بياشاميد و زياده روى نكنيد.»

0(وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَّحْسُورًا) (١٢٠)

«خود و خانواده را از آتش نگاه داريد.»

مرد بايد اعتقاد اهل حق را به زن تلقين كند و هر بدعتى را از قلبش بزدايد و اگر در امر دين سهل انگارى مى كند، او را از خدا بترساند و احكام حيض و نفاس و استحاضه را به او ياد دهد.

بايد به زن ياد داد كه هرگاه از خون حيض پاك شود و به اندازه غسل و نماز وقت داشته باشد، بايد غسل كند و نماز بخواند و اگر نتوانست غسل كند، با تيمم نماز بخواند و اگر نخواند، قضاى آن را به جاى آورد.

همچنين اگر به اندازه طهارت و نماز از وقت گذشته باشد و دچار عادت شود، بايد قضاى نماز را بعد از آنكه پاك شد، به جاى آورد.

اين احكامى است كه زنها بايد رعايت كنند. اگر مرد بتواند، بايد مشكلات فقهى زن را رفع كند تا لزومى نداشته باشد كه براى حل مشكل پيش علما و روحانيان برود. در غير اين صورت ، زن بايد از آنها بپرسد، مگر اينكه مرد خودش سؤ ال كند.

اگر زن احكام واجب را بداند، نبايد در مجالس دعا يا مجالس تعليم مستحبات حاضر شود؛ مگر اينكه شوهر راضى باشد.

اگر زن ، حكمى از احكام شرعى مربوط به خود را نداند و مرد هم به او ياد ندهد، مرد نيز مقصر است .

# عدالت در بين زنان

مردانى كه چند همسر دارند، بايد در ميان آنها به عدالت رفتار كنند و نبايد بعضى را بر بعضى ترجيح دهند.

اگر مردى كه چند همسر دارد، بخواهد يكى از آنها را با خود به سفر ببرد، باید قرعه بيندازد. همچنان كه پيامبر خدا نيز چنين مى كرد.

مردى كه چند همسر دارد، بايد احكام قسم را بداند و شبها را عادلانه ميان زنها تقسيم كند و اگر يك شب حق زنى را پايمال كرد، حتما بايد جبران كند.

پيامبر خدا فرمود: اگر مردى دو زن دارد و به يكى بيشتر تمايل نشان دهد و در ميان آنها به عدالت رفتار نكند، روز قيامت يكى از دو جانب او مايل است (و تعادل ندارد).

عدالت مرد نسبت به همسران متعدد اين است كه در بخشش و شب خوابى ميان آنها فرق نگذارد. اما از لحاظ محبت و آميزش ، چون اختيارى نيست ، عدالت هم لازم نيست .

اللهم هذا جهدى فيما املك و لاطاقة لى فيما تملك و لااملك

«خدايا اين است تلاش من در آنچه در اختيار من است و مرا در آنچه در اختيار توست ، نه در اختيار من ، طاقت نيست .»

مقصود پيامبر خدا از آنچه در اختيارش نيست ، محبت است .

اگر يكى از زنها شب خود را به زن ديگر ببخشد و شوهر هم راضى شود، اين حق به آن زن تعلق مى گيرد.

پيامبر خدا مى خواست سوده ، دختر زمعه ، را كه پير شده بود، طلاق بدهد. او شب خود را به عايشه بخشيد و تقاضا كرد كه در همسرى پيامبر بماند تا در روز قيامت ، در زمره زنان پيامبر محشور بشود. پيامبر هم از طلاق او چشم پوشيد. از آن پس ، پيامبر قسمت عايشه را دو شب و قسمت زنان ديگر را يك شب قرار داد و هرگز از راه عدل و انصاف نسبت به همسران خود خارج نشد.

# علاج نشوز

هرگاه در ميان زن و شوهر اختلافى پيدا شود و نتوانند رفعش كنند، در صورتى كه از جانب هر دو يا از جانب مرد باشد، بايد متوسل به دو داور، يكى از خانواده زن و ديگرى از خانواده شوهر بشوند تا آنها با بررسى مورد اختلاف ، در ميان آنها صلح و سازش برقرار كنند. كه اگر طالب صلح و سازش باشند، خداوند هم كمك مى كند.

اما اگر نشوز و تمكين نكردن ، از جانب زن باشد، بر مرد است كه او را ادب كند و او را به اطاعت وا دارد. زيرا به گفته قرآن مردان بر زنان قوامند.

واژه «قوام» صيغه مبالغه است و قيموميت مرد بر زن ، در زندگى زناشويى به اين است كه او را به رشد و صلاح وادارد و از كجروى و گمراهى حفظ كند.

قرآن مجيد براى علاج نشوز زن ، مراحلى ذكر كرده است ؛ مرحله اول موعظه و اندرز است . اگر اين ، مؤ ثر نيفتاد، مرحله بعد پشت كردن به او در بستر خواب يا تنها گذاشتن اوست از يك شب تا سه شب . اگر اين هم مؤ ثر واقع نشد، مى تواند تنبيه جسمى كند؛ به شرطى كه اثرى باقى نماند، استخوان نشكند و بدنش را زخم نكند و سيلى به صورتش نزند.

از پيامبر خدا پرسيدند حق زن بر مرد چيست ؟ فرمود: «او را طعام كند و او را بپوشاند و صورتش را زشت نگرداند و او را نزند، مگر زدنى كه آزاردهنده نباشد و او را ترك نكند، مگر در خانه .»

و نيز مى تواند بر او خشم گيرد و براى امرى از امور دين ، از ده روز تا يك ماه از او اعراض كند؛ با شرط اينكه او را تنها رها نكند.

# آداب آميزش

مستحب است كه موقع آميزش ، مرد بسم الله الرحمن الرحيم بگويد و از خدا بخواهد كه او و فرزندش را از شر شيطان دور دارد؛

در اين صورت اگر خداوند به او فرزندى بدهد، از شر شيطان مصون است . به گفته قرآن كريم شيطان مى تواند در مال و اولاد انسان ، شريك باشد. اگر مال و اولاد انسان در مسيرهاى شيطانى به كار افتد، شيطان در آنها شريك مى شود.

خداوند متعال به شيطان فرمود:

(وَشَارِكْهُمْ فِي الْأَمْوَالِ) (١٢٢). اما هفت سال سوم ، دوره آشنايى با قوانين فردى و اجتماعى و سياسى و اقتصادى و عبادى اسلام است تا بتواند در جامعه اسلامى نمونه اى از يك مسلمان آگاه و عامل باشد.

# ورزشهاى رزمى

امام بزرگوار و معصوم ، اميرمؤ منان فرمودند:

علموا اءولادكم السباحة و الرماية

«به فرزندان خود شنا و تيراندازى بياموزيد.»

يك بعد از زندگى انسانها، بعد رزمى است . اگر بخواهيم به اجمال ، ابعاد زندگى انسان را بررسى كنيم ، مى بينيم زندگى انسان بايد داراى ابعادى از قبيل بعد اخلاقى و عبادى و علمى و هنرى و رزمى باشد. اسلام كه دين زندگى است ، نمى تواند منهاى بعد جهادى و رزمى مطرح بشود. زيرا در اين صورت ، مثل شير بى چنگ و دندان خواهد بود. نظير شير بى دم و سر اشكم ، در داستانى است كه مولوى درباره مدعى پهلوانى مى آورد كه مى خواست عكس شير را روى تن و دست و بازو خالكوبى كند. در اين داستان ، چنين آمده است كه وقتى دلاك ، سوزن به بازوى مرد قزوينى مى زند، از شدت درد به خود مى پيچيد و مى پرسد: اين كدام عضو شير است ؟

دلاك مى گويد: اين ، دم شير است . او مى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| از دم و دمگاه شيرم دم گرفت |  | دمگه او دمگهم محكم گرفت |
| شير بى دم باش گو اى شيرساز |  | كه دلم سستى گرفت از زخم گاز |

ناچار، دلاك به خالكوبى عضو ديگرى از شير مى آغازد و قزوينى ناله كنان ، پيش او استغاثه مى كند كه اين شير، اين عضو را هم نمى خواهد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| جانب ديگر خلش آغاز كرد |  | مرد قزوينى فغانى ساز كرد |

دلاك ، براى خالكوبى هر عضو ديگر نيز با همين واكنش روبه رو مى شود و سرانجام :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| خيره شد دلاك و بس حيران بماند |  | تا به دير انگشت بر دندان بماند |
| بر زمين زد سوزن آن دم اوستاد |  | گفت در عالم كسى را اين فتاد؟ |
| شير بى دم و سر و اشكم كه ديد |  | اين چنين شيرى خدا كى آفريد؟ |
| چون ندارى طاقت سوزن زدن |  | از چنين شير ژيان رو دم مزن |

# زندگى سالم انسانها

و بلكه زندگى اسلامى آنها، از باب تشبيه معقول به محسوس ، هم نرمى و لطافت كرك و موى شير مى خواهد، هم نوازش و محبت او در زندگى خانوادگى ، هم صلابت و تيزى چنگ و دندانش به گاه حمله و دفاع .

والدين و جامعه موظفند از راه برنامه هاى ورزشى و ورزشهاى رزمى ، بخصوص ، از قبيل اسب سواى و شنا و تيراندازى استعداد رزمى كودكان و نوجوانان را به همان اندازه بپرورانند كه استعداد علمى و هنرى و اخلاقى و دينى آنها را.

# مبارزه با خطرها

هرگز نبايد خانواده ها و دولت و جامعه ، از خطر دشمنانى كه در لباس ‍ دوست ، بذر انحراف در دل پاك جوانان مى افشانند، غافل بمانند.

در شرايطى كه گروها و گروهكهاى چپ و راست ، مى كوشند كه اسلام را آن چنان كه خود مى خواهند و مى پسندند، به نوجوانان بشناسانند، چاره اى جز اين نيست كه نيروهاى مخلص و مطلع ، اسلام راستين را در همه ابعادش ‍ به آنها بشناسانند و اين شدنى نيست جز از راه قرآن و احاديث معتبر معصومين عليه‌السلام .

امام صادق عليه‌السلام فرمود:

بادروا اولادكم بالحديث قبل ان يسبقكم اليهم المرجئة

به جاى «اولادكم»، «احدائكم» هم گفته شده است .

«فرزندان خود را به سرمايه حديث مجهز و آماده سازيد.»

قبل از آنكه گروه سياسى مرجئه كه مرتزقه بنى اميه بودند و مى توانستند به سادگى در خدمت بنى عباس قرار گيرند و افكار را براى پذيرش ظلم و استبداد خلفاى اموى و عباسى آماده كنند، به سراغ آنها بروند.

آن روزها اين گروهك به مردم تلقين مى كرد كه عمل نيك و بد، در سرنوشت انسان اثرى ندارد. خدا به اراده خود عمل مى كند و امكان دارد كه على را به جهنم و معاويه را به بهشت ببرد و از اين رهگذر، على عليه‌السلام را از مقام و منزلت خود پايين مى آورند و جوانان را از شناخت حقيقت باز مى داشتند(١٢٤)

«خداى را نامهاى نيكوست ، او را بدان نامها بخوانيد.»

مولوى داستانى دارد كه خواندنى و شنيدنى است : نام مبارك پيامبر اسلام در انجيل آمده بود. عده اى از مسيحيان ، اين نام را احترام مى كردند و بوسه مى زدند و به همين دليل از فتنه ها دور بودند. عده اى ديگر به نام مبارك ، توهين مى كردند و سرنوشت آنها را سرگذشتى شوم بود.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اندر اين فتنه كه گفتم آن گروه |  | ايمن از فتنه بدند و از شكوه |
| ايمن از شر اميران و وزير |  | در پناه نام احمد مستجير |
| نسل ايشان نيز هم بسيار شد |  | نور احمد ناصر آمد يار شد |
| مستهان و خوار گشتند از فتن |  | از وزير شوم راءى شوم فن |
| مستهان و خوار گشتند آن فريق |  | گشته محروم از خود و شرط طريق |
| هم مخيط دينشان و حكمشان |  | از پى طومارهاى كژبيان |
| نام احمد چون چنين يارى كند |  | تا كه نورش چون مددكارى كند |
| نام احمد چون حصارى شد حصين |  | تا چه باشد ذات آن روح الامين |

امام صادق عليه‌السلام فرمود:

استحسنوا اسمائكم فانكم تدعون بها يوم القيامة قم يا فلان بن فلان الى نورك ، قم يا فلان بن فلان لانورلك

«نامهاى خود را نيكو كنيد، زيرا در روز قيامت ، شما را به همان نامها فرا مى خوانند كه اى فلان پسر فلان ، به دنبال نورت قيام كن و اى فلان پسر فلان ، برخيز كه تو را نورى نيست .»

كدام عاقل ، به خود اجازه مى دهد كه فقط به دنبال اسم خوب باشد و اخلاق و رفتار خود را اصلاح نكند؟!

باز مولوى مى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هر يكى سوى مقام خود رود |  | هر يكى بر وفق نام خود رود |
| مؤ منش گويند جانش خوش شود |  | ور منافق تند پر آتش شود |
| نام آن محبوب از ذات وى است |  | نام آن مبغوض ز آفات وى است |
| ميم و واو و ميم و نون تشريف نيست |  | لفظ مؤ من جز پى تعريف نيست |
| گر منافق خوانيش اين نام دون |  | همچو كژدم مى خلد در اندرون |
| گرنه اين نام اشتقاق دوزخ است |  | پس چرا در وى مذاق دوزخ است |
| زشتى اين نام بد از حرف نيست |  | تلخى آن آب بحر از ظرف نيست |
| حرف ظرف آمد در او معنى چو |  | آب بحر معنى عنده ام الكتاب |

امام صادق عليه‌السلام فرمود: هيچ فرزندى براى ما متولد نمى شود، مگر اينكه او را محمد مى ناميم . همين كه هفت روز گذشت ، اگر خواستيم ، تغيير مى دهيم و اگر نه ، تغيير نمى دهيم .

پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود:

من ولد له اولاد و لم يسم احدهم باسمى فقد جفانى

«هر كس چهار فرزند برايش متولد شود و يكى از آنها را به نام من بخواند، به من جفا كرده است .»

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| نام احمد نام جمله انبياست |  | چون كه صد آمد نود هم پيش ماست |

انتخاب نام نيكو براى فرزند، نشانه اين است كه انسان به سعادت و كمال او علاقه مند است و مقدمه خدمات و تلاش او در راه تربيت و ارشاد و تكميل وى است .

از اين رو امام كاظم عليه‌السلام فرمود:

اول ما يبر الرجل ولده ان يسميه باسم حسن فليحسن احدكم اسم ولده

«اولين نيكى شخص به فرزند اين است كه او را به نام نيكو بنامد. بنابراين هر كدام شما بر فرزند نام نيكو بگذاريد.»

در برخى از روايات توصيه شده كه قبل از تولد طفل ، نامش را انتخاب كنيد.

زيرا اگر بچه اى سقط شود، در روز قيامت به پدر خود مى گويد چرا مرا نامگذارى نكردى ؟

پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم محسن را قبل از تولد، نامگذارى كرده بود.

از اثرهاى مثبت تربيتى نام نيكو كه بگذريم ، مى بينيم بركاتى هم دارد و اين مطلب از لابه لاى رهنمودهاى ائمه معصوم عليه‌السلام به دست مى آيد.

اين بزرگاران فرموده اند:

لايدخل الفقر بيتا فيها اسم محمد او احمد او على او الحسن او الحسين او جعفر او طالب او عبدالله او فاطمة من النساء صلى الله عليهم

«در خانه اى كه نام محمد، احمد، على ، حسن ، حسين ، جعفر، طالب ، عبدالله ، يا از زنها فاطمه باشد، فقر داخل نمى شود.»

امام باقر فرمود:

انا لنكنى اولادنا فى صغرهم مخافة النبز ان يلحق بهم

«ما كنيه فرزندانمان را در كودكى ، معين مى كنيم كه مبادا در بزرگى كنيه يا لقب زشت به آنها بدهند.»

يكى از امورى كه در نهضت شكوهمند انقلاب همواره مورد عنايت و توجه رهبر بود، اين بود كه نامهاى غير توحيدى اشخاص و اماكن را تغيير دهد.

نام زشت ، بر گردن شخص مثل طوق لعنت است و همان به ، كه مردم دلسوز و خردمند و متعهد، جلو رواج آنها را بگيرند و از گردن اشخاص ‍ بردارند.

# شروط طلاق

مرد بايد توجه داشته باشد كه طلاق ، اگر چه مباح ، از منفورترين مباحات است .

بايد دانست كه مباح بودن طلاق هم در همه موارد نيست . بلكه اگر موجب آزار و اذيت زن از راه باطل بشود، حرام است .

بديهى است كه طلاق دادن زن ، اذيت به اوست و اذيت كردن غير، در صورتى جايز است كه جنايتى كرده باشد، يا مقتضاى ضرورت اذيت كننده باشد.

قرآن مجيد مى فرمايد:

(فَإِنْ أَطَعْنَكُمْ فَلَا تَبْغُوا عَلَيْهِنَّ سَبِيلًا)

پيش خودم گفتم : با اين رهنمود خود، عقده دلم را گشود.

به اين ترتيب ، در صورتى طلاق ، مجاز و حلال است كه بر اثر كژخلقى ادامه زندگى زناشويى ناممكن باشد.

در اين صورت ، اگر كژخلقى از جانب زن باشد، مرد او را طلاق مى دهد و اگر از جانب مرد باشد، زن مى تواند با بذل مبلغى او را راضى به طلاق كند. اما براى مرد مكرو است كه بيشتر از آنچه به عنوان مهر به زن داده ، از وى بگيرد. زيرا اين كار، اجحاف است و در حقيقت نوعى تجارت قبيح تلقى مى شود.

قرآن مجيد مى فرمايد:

(فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا يُقِيمَا حُدُودَ اللَّـهِ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا فِيمَا افْتَدَتْ بِهِ ۗ تِلْكَ حُدُودُ اللَّـهِ فَلَا تَعْتَدُوهَا ۚ وَمَن يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّـهِ فَأُولَـٰئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ) (١٢٧)

«بر شما حلال نيست كه آنچه را به زنها داده ايد، از آنها بگيريد. مگر اينكه بترسيد كه زن و شوهر، حدود خدا را به پا ندارند.»

از مجموع دو جمله فوق چنين استفاده مى شود.

١ - در شرايط عادى ، مرد حق ندارد چيزى را كه به عنوان مهر به زن داده ، با زور و تهديد از او بگيرد.

٢ - در صورتى كه شرايط زندگى به گونه اى باشد كه وظايف و تكاليف زناشويى ، كه به تعبير قرآن حدود الهى است ، زير پا گذاشته شود، زن مى تواند مرد را با دادن فديه به طلاق راضى كند.

٣ - فديه نبايد بيشتر از مهر باشد.

البته اين حكم ، حكم كراهت است نه حرمت (١٢٩)

«بايد از ميان ٠خود دو نفر عادل ، گواه بگيريد.»

ج - در حين طلاق ، بايد به لطف و احترام با زن رفتار كند و رفتارش به گونه اى باشد كه تحمل زن نسبت به طلاق ، بيشتر شود. زيرا به هر حال ، طلاق نوعى اذيت و آزار است و بهتر است كه هديه اى نيز به او بدهد.

جالب اين است كه خداوند متعال در قرآن مجيد، هم به زن و مردهايى كه بر اساس معيارهاى صحيح و دقيق اسلامى ازدواج مى كنند وعده بى نيازى داده ، و هم به آنهايى كه بر اساس همان معيارها از هم جدا مى شوند.

در مورد اول مى فرمايد:

(وَأَنكِحُوا الْأَيَامَىٰ مِنكُمْ وَالصَّالِحِينَ مِنْ عِبَادِكُمْ وَإِمَائِكُمْ إِن يَكُونُوا فُقَرَاءَ يُغْنِهِمُ اللَّـهُ مِن فَضْلِهِ وَاللَّـهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ) (١٣١)

«اگر زن و شوهر از يكديگر جدا شوند، خداوند هر دو را به گشايش ‍ خويش ، بى نياز مى كند.»

د - مرد نبايد موقع طلاق و همچنين موقع زناشويى ، راز زن را فاش ‍ سازد.

در حديثى آمده است كه :

ان اعظم الامانة عند الله يوم القيامة الرجل يفضى الى امراته و تفضى اليه ثم يفشى سرها

«بزرگترين امانت (از لحاظ كيفر) در روز قيامت آن است كه زن و شوهر با يكديگر در آميزند؛ آنگاه مرد راز زن را فاش سازد.»

نقل شده است كه يكى از مردان صالح ، مى خواست همسرش را طلاق دهد. از او پرسيدند: چه چيز باعث شده كه او را طلاق دهى ؟ گفت : عاقل ، راز همسر خود را فاش نمى سازد.

سرانجام كه طلاقش داد، از او پرسيدند: چرا طلاقش دادى ؟ گفت : مرا با زن اجنبى چه كار كه رازش را بر ملا كنم .

اين نكته را بايد توجه داشت كه حتى بعد از طلاق هم ، در آشتى به روى زن و مرد باز است . مخصوصا در طلاق رجعى ، زن و مرد فرصت دارند كه تا انقضاى عده ، در اخلاق و رفتار و مآلا در تصميم خود تجديد نظر كنند و به كانون گرم زندگى مشترك باز گردند.

تاكنون ياد آور مى شويم كه اين بحث ، بر محور آداب معاشرت و اسباب تداوم زندگى زناشويى دور مى زند و تا اينجا وظايف دوازدهگانه مرد تشريح شد؛ اما واضح است كه مسئوليت تداوم بخشيدن به زندگى زناشويى تنها بر عهده مرد نيست ؛ مسئوليت زن ، در اين راه اگر بيشتر نباشد، كمتر نيست .

والحمدلله رب العالمين

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

# پاورقی

1 - آنان را كه در راه ما مجاهدت كنند، به راههاى خود هدايت مى كنيم و خداوند با نيكوكاران است .(عنكبوت ، ۶۹)

۲- مسائل و مشكلات خانوادگى ، صفحه ۱۷ - ۳۵.

۳- سباء، ۴۷.

۴- رجوع شود به كتاب خانواده در قرآن ، صفحه ۲۴۹ به بعد، به همين قلم .

۵- كتاب خانواده در قرآن ،ص ۲۵۵، به همين قلم .

۶- يس ، ۳.

۷- نساء، ۱۱۸ و ۱۱۹.

۸- تفسيرالميزان ، ج ۵،ص ۸۷.

۹- المال و البنون زينة الحياة الدنيا.(كهف ، ۴۶)

۱۰- احزاب ، ۳۲.

۱۱- احزاب ، ۳۳.

۱۲- نساء، ۳۵.

۱۳- لقمات ، ۱۵.

۱۴- بالوالدين احسانا (بقره ، ۸۳؛ نساء، ۳۶؛ انعام ، ۱۵۱؛ اسراء، ۲۳) و يكجا: و وصينا الانسان بوالديه احسانا (احقاف ، ۱۵).

۱۵- در آنجا سخن لغو و گناه آميز نمى شنوند. بلكه رد و بدل هاى مهرآميز مى شنوند.(واقعه ، ۳۶)

۱۶- و لاتقل لهما اف و لاتنهر هما و قل لهما قولا كريما(اسراء، ۳۳).

۱۷- الرحمن ، ۶۰.

۱۸- اصول كافى ، ج ۲، ص ۶۴۳.

۱۹- اصول كافى ، ج ۲،ص ۶۶۷.

۲۰- اصول كافى ، ج ۲،ص ۶۷۰.

۲۱- اصول كافى ، ج ۲، ص ۳۴۳.

۲۲- فصلت ، ۳۰.

۲۳- ابراهيم ، ۷.

۲۴- عنكبوت ، ۶۴.

۲۵- تحريرالوسيله امام ، ج ۲، ص ۳۱۳.

۲۶- مؤ من ، همشاءن مؤ من است .

۲۷- مقصود از كلمه استرجاع : انا لله و انا اليه راجهون است كه در هنگام مصيبت گفته مى شود.

۲۸- لقمان ، ۱۴.

۲۹- اسراء، ۲۳.

۳۰- لقمان ، ۱۵.

۳۱- لقمان ، ۱۳.

۳۲- لقمان ، ۱۶.

۳۳- لقمان ، ۱۷.

۳۴- عنكبوت ، ۴۵.

۳۵- ماعون ، ۴-۷.

۳۶- لقمان ، ۱۷.

۳۷- نهج البلاغه ، نامه شماره ۴۷.

۳۸- لقمان ، ۱۸ و ۱۹.

۳۹- نور، ۳۲.

۴۰- نور، ۳۳.

۴۱- همان .

۴۲- نور، ۵۸.

۴۳- نور، ۵۸.

۴۴- نور، ۵۹.

۴۵- نهج البلاغه ، صبحى صالح ، خطبه ۱۷۶.

۴۶- نهج البلاغه ، كلمات قصار، حكمت ۲۲۳.

۴۷- همان ، حكمت ۳۴۹.

۴۸- نهج البلاغه ، كلمات قصار، حكمت ۱۱۳.

۴۹- همان ، حكمت ۴۲۵.

۵۰- نهج البلاغه ، صبحى صالح ، خطبه ۱۷۶.

۵۱- حديد، ۲۰.

۵۲- آل عمران ، ۱۸۵.

۵۳- عنكبوت ، ۶۴.

۵۴- نهج البلاغه صبحى صالح ، خطبه ۲۲۴.

۵۵- همان ، خطبه ۳.

۵۶- دخان ، ۲۵ - ۲۸.

۵۷- دخان ، ۲۹.

۵۸- روم ، ۷.

۵۹- مائده ، ۹۹.

۶۰- عدل الهى ، ص ۱۰۷.

۶۱- نهج البلاغه صبحى صالح ، كلمات قصار، شماره ۱۳۳.

۶۲- رعد، ۲۸.

۶۳- فتح ، ۴.

۶۴- اشاره به بيتى از حافظ: شرح مجموعه گل مرغ سحر داند و بس كه نه هر كو ورقى خواند معانى دانست ۶۵- بقره ، ۱۶۵.

۶۶- توبه ، ۲۴.

۶۷- حجرات ، ۱۳.

۶۸- لعمرك اننى لاحب دارا تكون بها سكينة و الرباب احبهما و ابذل جل مالى و ليس لعاتب عندى عتاب ۶۹- نقل از تحريرالوسيله حضرت امام ، ج ۲، ص ۲۳۷.

۷۰- تحريرالوسيله ج ۲، ص ۲۳۸.

۷۱- تكوير، ۷.

۷۲- نساء، ۵۷.

۷۳- صافات ، ۲۲.

۷۴- زخرف ، ۳۶.

۷۵- عروة الوثقى ، كتاب النكاح .

۷۶- همه اين روايات از عروة الوثقى ، كتاب النكاح نقل شده است .

۷۷- نور، ۳۲.

۷۸- روم ، ۲۲.

۷۹- نساء، ۳۴.

۸۰- نهج البلاغه ، كلمات قصار، حكمت ۳۸۸.

۸۱- تحريم ، ۶.

۸۲- يوسف ، ۵۳.

۸۳- بقره ، ۲۲۸.

۸۴- تعليم و تربيت در اسلام ، ص ۱۶۱.

۸۵- احزاب ، ۳۲.

۸۶- احزاب ، ۳۲.

۸۷- احزاب ، ۳۳.

۸۸- نور، ۳۱.

۸۹- نور،۳۰ و ۳۱.

۹۰- نور، ۳۲.

۹۱- نور، ۳۱.

۹۲- احزاب ، ۵۹.

۹۳- اين سخن از خليفه دوم ، بحدى در بين دانشمندان مشهور است كه برخى مثل ابوهلال عسكرى آن را از مسلمات شمرده اند؛ چنان كه سيوطى آن را در تاريخ ‌الخلفاء، صفحه ۱۳۷ ذكر كرده است .

۹۴- اصول كافى ، جلد پنجم ، صفحه ۴۸۸.

۹۵- همان ؛ آيه مورد استناد امام عليه‌السلام ، آيه ۲۹ از سوره نساء است .

۹۶- همان ، صفحه ۴۴۹.

۹۷- اصول كافى ، جلد پنجم ، صفحه ۴۴۹، رقم ۴.

۹۸- همان ، رقم ۵.

۹۹- همان ، رقم ، ۶.

۱۰۰- نساء، ۲۹.

۱۰۱- نساء، ۴.

۱۰۲- مائده ، ۵.

۱۰۳- احزاب ، ۵۰.

۱۰۴- در اين باره سخن شهيد بزرگوار استاد مطهرى را به ياد مى آوريم كه گفت : اين قبيل افراد، اگر چه به كمالاتى روحى مى رسند، به دليل وارد نشدن در مدرسه تكامل بخش خانواده ، از كمالات ديگرى محرومند و يك نوع خامى و نپختگى دامنگير آنهاست .

۱۰۵- اينها نظرهاى غزلى است . البته اگر پيامبرى زنى مناسب براى خود نيابد يا ببيند كه تاءمين معيشت از راه حلال ممكن نيست ، قطعا ازدواج نمى كند. اما اينكه گفته شود: عيسى اگر ازدواج مى كرد، اشتغالات خانواده او را از ياد خدا بازمى داشت ، يا نمى توانست ميان انجام وظايف همسرى و خلوت عبادت جمع كند، دور از انصاف است .

پيامبران انسانهايى كامل هستند و اگر چه بين خود آنها هم تفاوتهايى از لحاظ درجات كمال هست ، ولى مسلما مقام آنها از انسانهاى معمولى به مراتب ، بالاتر است . اين بندگان برگزيده خدا قويتر و بالاتر از اينند كه زن و فرزند، آنها را از ياد خدا بازدارد و از لذت خلوت براى عبادت محروم سازد.

ما قبلا هم در مورد حضرت عيسى عليه‌السلام و نيز در مورد پسرخاله اش ، حضرت يحيى عليه‌السلام گفته ايم كه : اينها به علت مبارزات وسيعى كه با كفر و شرك و ظلم و انحرافات مردم زمان خود داشتند، فرصتى براى ازدواج پيدا نكردند و اگر فرصت پيدا مى كردند، هم ازدواج مى كردند و هم ازدواج ، آنها را از ياد خدا بازنمى داشت .

در خاطر داشته باشيم كه عيسى براى انجام رسالت خود هميشه در گذشت و گذار بود و حواريونى كه او را همراهى مى كردند دوازده تن بودند كه يكى از آنها هم خيانت كرد. در اين صورت عيسى چگونه مى توانست ازدواج كند؟

يحيى عليه‌السلام هم در سن جوانى به دست طاغوت زمان خود به شهادت رسيد و فرصت ازدواج پيدا نكرد.

۱۰۶- كافى ، ج ۶، ص ۸۱.

۱۰۷- همان ، ص ۲۸۱.

۱۰۸- اصول كافى ، ج ۶، ص ۲۸۲.

۱۰۹- تحريرالوسيله ، ج ۱، ص ۴۹۷.

۱۱۰- نساء، ۱۹.

۱۱۱- نساء، ۲۱.

۱۱۲- نباء، ۳۶.

۱۱۳- اعراف ، ۱۸۹.

۱۱۴- قلم ، ۱۳.

۱۱۵- نساء، ۱۱۹.

۱۱۶- يوسف ، ۲۵.

۱۱۷- بالعدل قامت السموات و الارض . - و

۱۱۸- حجرات ، ۱۲.

۱۱۹- اعراف ، ۳۲.

۱۲۰- تحريم ، ۶.

۱۲۱- اسراء، ۶۴.

۱۲۲- با توجه به اينكه در لسان قرآن و احاديث ، مقصود از كتاب به طور مطلق قرآن است ، اين معنى دقيقتر به نظر مى رسد.

۱۲۳- صاحب وافى عليه الرحمه در شرح حديث فوق مى گويد: مقصود اين است كه بايد در عنفوان جوانى و حتى از اولين روزهاى ادراك ، به فرزندان خود احاديثى بياموزيد كه آنها را به شناخت امامان عليه‌السلام و مذهب تشيع ، هدايت كند و به مخالفان و گمراه كنندگان فرصت ندهيد كه آنها را به گمراهى بكشانند كه بازگرداندن آنها ناممكن شود. مرجئه از «ارجاء» به معنى تاءخير است . زيرا آنها على عليه‌السلام را مؤ خر مى داشتند. گاهى هم مرجئه در مقابل وعيديه به كار مى رود، يعنى كسانى كه بر خلاف وعيديه ، تبشيرها و انذارهاى قرآن و پيامبر را در برابر اعمال نيك و بد قبول ندارند و مى گويند: در آخر، در مورد سرنوشت افراد نيك و بد، خود خدا هر چه خواست اراده مى كند، در اينجا معنى اول مراد است .

۱۲۴- اعراف ، ۱۸۰.

۱۲۵- نساء، ۳۴.

۱۲۶- بقره ، ۲۲۹.

۱۲۷- بقره ، ۲۲۹.

۱۲۸- اين مطلب مطالق متن محجه البضاء است . لكن در تحرير الوسيله امام خمينى چنين آمده است : جايز است فديه به هر مالى ، اعم از اينكه دين باشد يا عين يا منفعت ، كم يا زياد، گرچه زايد بر مهر المسمى باشد.

۱۲۹- طلاق ، ۳.

۱۳۰- نور، ۳۲.

۱۳۱- نساء، ۱۳۰.

فهرست مطالب

[پيش گفتار 2](#_Toc495314761)

[آواى دلنشين توبه 4](#_Toc495314762)

[مصلحت كودك 15](#_Toc495314763)

[قصه هاى پرغصه 24](#_Toc495314764)

[اظهار لطف 39](#_Toc495314765)

[در دام اعتياد 42](#_Toc495314766)

[در آستان بهار طبيعت 47](#_Toc495314767)

[سرمشقى براى خانواده ها 63](#_Toc495314768)

[توحيد در قرآن 71](#_Toc495314769)

[نماز 73](#_Toc495314770)

[اخلاق جنسى 75](#_Toc495314771)

[راه و رسم و شيوه زندگى 84](#_Toc495314772)

[اقسام زيبايى 96](#_Toc495314773)

[زيبايى عقلى 105](#_Toc495314774)

[ازدواج و زيبايى پرستى 109](#_Toc495314775)

[خرج تدبير 119](#_Toc495314776)

[غم و شادى بچه ها 122](#_Toc495314777)

[اداره خانه 125](#_Toc495314778)

[آفات و تنگناهاى زناشويى 129](#_Toc495314779)

[عجز از تحصيل حلال 131](#_Toc495314780)

[نامه اى از آمريكا 133](#_Toc495314781)

[بازماندن از ياد خدا 140](#_Toc495314782)

[جمع بندى و استنتاج 141](#_Toc495314783)

[متعه واسطه ميان تشكيل خانواده و تجرد 150](#_Toc495314784)

[حفظ شكوه و ابهت 162](#_Toc495314785)

[قوام و دوام زندگى 164](#_Toc495314786)

[ميانه روى در نفقه 165](#_Toc495314787)

[عدالت در بين زنان 167](#_Toc495314788)

[علاج نشوز 169](#_Toc495314789)

[آداب آميزش 170](#_Toc495314790)

[ورزشهاى رزمى 170](#_Toc495314791)

[زندگى سالم انسانها 172](#_Toc495314792)

[مبارزه با خطرها 173](#_Toc495314793)

[شروط طلاق 178](#_Toc495314794)

[پاورقی 180](#_Toc495314795)

[فهرست مطالب 187](#_Toc495314796)